

تناقضات سرمایه داری دولتی



ارنست مندل

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

"دینامیزم مرکزی سرمایه داری"

رقابت، اجبار اقتصادی و "مکانیزم های روانی"

قوانین حرکت سرمایه داری و "مدل ناب"

سرمایه داری معاصر و علم اقتصاد عامیانه

سرمایه داری و "سرمایه داری دولتی"

معنی اصلاحات اقتصادی در اتحاد شوروی

جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم

سیاست "سرمایه داری دولتی"

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴

تناقضات سرمایه داری دولتی^۱

مقاله ی "مارکسیزم ماژینو"^۲، نوشته مایکل کیدرون را نمی توان یک نقد جدی بر کتاب "تئوری مارکسیستی اقتصاد" دانست. در این مقاله فقط به سه فصل از هیجده فصل، آن هم به طور غیرسیستماتیک و بی ارتباط با یک دیگر برخورد شده است. در این مقاله، نویسنده حتا کوشش نکرده است منطق درونی کتاب و یا سهمی که کتاب در تکامل تئوری مارکسیستی ادا کرده را بفهمد، چه رسد به این که آن را رد کند. با این وجود، نویسنده اصولاً منکر آن است که کتاب مذکور چنین سهمی را ادا کرده است. لیکن، اگرچه مقاله ی مزبور نقد جدی از تئوری مارکسیستی اقتصاد معاصر ارائه نمی دهد، اما، زمانی که طرفداران نظریه "سرمایه داری دولتی" ناگزیر از آن می شوند که از لحاظ تاریخی در سطح گسترده تری مسائل اقتصادی را مورد تحلیل قرار دهند، درست آن زمان است که تمام تناقضاتی که به دام شان افتاده اند، برملا می شود. از این رو، بررسی نوشته ی کیدرون، نه از جهت ارائه یک "ضد نقد"، بلکه به منزله آغازگاهی برای انتقاد به نظریه "سرمایه داری دولتی" خالی از فایده نیست.

^۱ - این مقاله برگردان فارسی از مقاله ای است تحت همین عنوان، که توسط انتشارات I.M.G. (گروه مارکسیست انترناسیونالیست)، ۱۹۶۹، لندن، به چاپ رسید.

^۲ - مایکل کیدرون، "مارکسیزم ماژینو: اقتصاد مندل"، در "اینترنشنال سوسیالیزم"، آوریل-مه ۱۹۶۹، (ترجمه فارسی در همین شماره سوسیالیزم و انقلاب- مترجم).

"دینامیزم مرکزی سرمایه داری"

کیدرون با اتهامی شگفت شروع می کند: تئوری مارکسیستی اقتصاد "از دینامیزم مرکزی سرمایه داری نامطمئن است". این، البته، از جانب یک مارکسیست گناهی نابخودنی است، چرا که "دینامیزم مرکزی سرمایه داری" دقیقاً آن چیزی است که تئوری مارکسیستی اقتصاد در باره آن است.

از این رو، کیدرون برای آن که مطلبی به ما بیاموزد، با این شروع می کند که دیدگاه خودش از "دینامیزم مرکزی سرمایه داری" را توضیح دهد. در ابتدا وی مدعی است که ویژگی خاص سرمایه داری، در میان جوامع طبقاتی، این است که "یک نظم و ترتیب مرکزی و همگانی که تداوم منظم، مستمر و قابل پیش بینی این فراشد (غصب شیوه دار تولید افزونه از توده های تولیدکننده) را تضمین کند، وجود ندارد. تصمیمات کلیدی در باره نحوه ی استفاده از منابع به اختیار سرمایه داران منفرد، کوچک یا بزرگ، و خصوصی یا ملی واگذار شده است". وی در ادامه مطلب می گوید که در سرمایه داری "رشد یک اجبار بی چون و چراست" و "در مدل مارکس از نظام اقتصادی موجود فعال، تقدم رشد اساسی است".

اگر در پرتو تاریخ اقتصاد دو تعریف بالا از "دینامیزم مرکزی سرمایه داری" را در مدنظر قرار دهیم، متأسفانه وی بلافاصله با مشکل مواجه خواهد شد. در اکثر جوامع طبقاتی، هیچ گونه "نظم و تربیت مرکزی و همگانی" که فراشد انباشت را به طور "منظم، مستمر و قابل پیش بینی" تداوم بخشد، وجود نداشته است. این واقعیت دارد که در املاک فنودالی قرون وسطی یک رعیت ملزم بود که مثلاً نیمی از تولید خود را به ارباب تحویل دهد. ولی آن چه که در هر ملکی کاشت و برداشت می شد، آن مقدار مازادی که پس از رفع نیازهای مصرفی ارباب باقی می ماند (اگر اصولاً چیزی)، آن حدی از تجارت محلی، منطقه ای، ملی و یا بین المللی که در نتیجه این مازاد امکان پذیر می شد، و آن اندازه ای (اگر اصولاً چیزی) از پیشرفت تکنیک

تولیدی که به وقوع می پیوست نه تنها به طور "منظم، مستمر و قابل پیش بینی"، "تضمین" نشده بودند، بلکه حتا در مقایسه با نظام سرمایه داری بسیار بی نظم تر، نامستمرتر و غیرقابل پیش بینی تر هم بودند. این نوعی بدخوانی تاریخ است اگر به این باور داشته باشیم که اسکندر کبیر (جامعه ی برده داری)، امپراطور چین (وجه تولید آسیائی) و یاشار لمائی (فئودالیزم) برای تضمین "منظم، مستمر و قابل پیش بینی" فرآشد غصب تولید افزونه در جوامعی که بر آن ها حکومت می کردند، یک سیستم "نظم و ترتیب مرکزی و همگانی" مرموزی در اختیار داشتند. به واقع، اختلالات در فرآشد غصب تولید افزونه در جوامع طبقاتی پیش سرمایه داری، در مقایسه با جامعه ی سرمایه داری، بسیار بیشتر و فاجعه انگیزتر بوده اند (فقط کافی است که کثرت فحطی ها را به یاد آوریم).

کیدرون در بیان دومین تعریف خود، در مقایسه با نخستین، خوش اقبال تر نیست. "تقدم رشد" نه فقط برای سرمایه داری یک واقعیت است، بلکه در بسیاری از صورت بندی های تاریخی دیگر نیز صدق می کند. گذار از کشاورزی دیمی به کشاورزی با سیستم آبیاری مصنوعی در مقیاس وسیع در فاصله سده های ۳۵ و ۳۰ قبل از میلاد، سرآغاز رشد عظیمی شد که در نتیجه ی آن فقط در طی مدتی کمتر از ۴۰۰ سال دهکده های کوچک و پراکنده به شهرهای بزرگ تبدیل شدند، تجارت بین المللی گسترش یافت، و امپراطوری ها بوجود آمدند. انقلاب سوسیالیستی جهانی فردا نیز به همین ترتیب سرآغاز رشد عظیمی خواهد شد (و حتا "انباشت" در مقیاس وسیعی)، مگر آن که تصویر ما از دنیای سوسیالیستی، جهانی باشد که دو سوم از نوع بشر محکوم به آن باشند که در همین سطح زندگی فلاکت باری که امروزه از آن "برخوردارند"، باقی بمانند.

بدین ترتیب، اتهامی که کیدرون به ما نسبت می دهد، در همان اول مقاله اش هم چون تف سربلانی به خودش بر می گردد این کیدرون است که به وضوح نشان می دهد که قادر نیست وجوه مشخصه ی وجه تولید سرمایه داری را تعریف کند. این

کیدرون است که قادر نیست تعریفی از "دینامیزم مرکزی" وجه تولید سرمایه داری که آن را از سایر صورت بندی اجتماعی در تاریخ بشر متمایز می سازد، بدست دهد. و این بسی مایه شگفتی است، زیرا که کتاب سرمایه و دیگر آثار اقتصادی مارکس دقیقاً بر اساس این وجه مشخصه نوشته شده اند، ما با کمال فروتنی مدعی هستیم که آن ها را به طور کامل فهمیده و کتاب تنوری مارکسیستی اقتصاد را بر پایه آن ها نوشته ایم.

برای فهم این که چه چیزی محتوای "دینامیزم مرکزی" وجه تولید سرمایه داری را تشکیل می دهد، کافی است که به فصل اول از جلد اول کتاب سرمایه نگاهی بیندازیم. سرمایه داری تنها شکلی از جامعه طبقاتی است که در آن تولید کالانی تعمیم یافته است، و کلیه عناصر تولید (زمین، نیروی کار، وسایل کار و غیره) به کالا تبدیل شده اند.^۳ تولید کالانی تعمیم یافته باعث پیدایش یک بازار نامشخص دائماً در حال رشد، و در عین حال دائماً نامطمئن و در حال تغییر می شود که این نیز به نوبه خود یک رقابت جهان شمولی را موجب می شود. این رقابت جهان شمول ما بین سرمایه های مجزا (متعلق به سرمایه داران مجزا) است که نیروی محرک اصلی انباشت سرمایه و تنها وسیله کاهش شیوه دار هزینه تولید است. چرا که آن سرمایه دار منفردی که در این مسابقه عقب بماند، با اجبار به فروش به قیمت ضرر (و یا با سود بسیار ناچیز) از بازار به بیرون رانده خواهد شد. از این رو، سرمایه داری یک وجه تولیدی است که تعمیم یافتن تولید کالانی در آن یک جریان تاریخی انباشت سرمایه را به راه می اندازد که به نوبه خود به رشد مداوم (هر چند گسسته) تولید کالانی، به تولید ارزش های مبادله و تبدیل ارزش افزونه به سرمایه منجر می شود.

^۳ - سرمایه داری عبارت است از تبدیل نیروی کار به کالا و تبدیل وسایل تولید به سرمایه که خود یعنی آن ها نیز به کالا تبدیل شده اند.

با شروع از این تعریف، به سادگی می توان بین جامعه سرمایه داری و جوامع طبقاتی پیشین که "فاقد هرگونه نظم و ترتیب مرکزی جهت تضمین تداوم منظم، مستمر و قابل پیش بینی این فرآیند" بودند، و هم چنین بین جامعه سرمایه داری و جوامع دیگری که در آن ها "تقدم رشد" وجود دارد، تمایز قائل شد. سرمایه داری تنها جامعه ای است که رشد اقتصادی در آن شکل رشد عمومی تولید کالائی را به خود می گیرد، در حالی که در دورانی که کشاورزی با سیستم آبیاری مصنوعی عمومیت یافت، رشد اقتصادی اساساً در رشد تولید ارزش های مصرفی بود (و در سوسیالیزم نیز چنین خواهد بود). در جوامع طبقاتی پیشا سرمایه داری منشاء بی نظمی، وقفه در انباشت و اتفاقات غیرقابل پیش بینی اساساً در افت ناگهانی تولید است، یعنی، در کاهش تولید ارزش های مصرف (قحطی، بیماری های واگیردار، کاهش جمعیت، افت بهره دهی خاک، جنگ ها و غیره) ریشه داشت، در حالی که در نظام سرمایه داری تمامی این ها از اشباع تولید ارزش های مبادله نشأت می گیرند، یعنی، از تضادهای تولیدکالائی (که در اکثر موارد معلول نه کاهش بلکه افزایش تولید ارزش های مصرفند).

رقابت، اجبار اقتصادی و "مکانیزم های روانی"

این واقعیت دارد که کیدرون، به طور گذرا، مقوله "رقابت" را که معمولاً می باید دال بر مفهوم تولید کالائی باشد، به کار می گیرد. وی می نویسد: "رقابت میان سرمایه های منفرد تا حدود بسیار رفتار یک سرمایه منفرد را تعیین می کند... اگر یک سرمایه منفرد رشد نکند، سرانجام نخواهد توانست از عهده ی مخارج نوآوری و عقلانی (راسیونالیزه) کردن برآید و بواسطه آن بتواند در برابر دیگران که از عهده اش بر آمده اند. تاب مقاومت بیاورد؛ و یا نخواهد توانست با موفقیت گریبان خود را از چنگال تغییرات ناگهانی در شرایط بازار، که جزئی از نظامند، خلاص سازد. برای یک سرمایه دار منفرد، رشد یک اجبار بی چون و چراست". ما با این بیان

کاملاً موافقیم. اما با کمی تأمل و اندیشه می توان نشان داد که این نکته تنها زمانی درست است که ما تعمیم تولید کالائی و رقابت بین صاحبان و فروشندگان منفرد کالاها را ملحوظ بداریم.^۴

"رقابت" بین مالکین فنودال مختلف برای تصرف "زمین های بدون ارباب"، و یا برای به انقیاد در آوردن دهقانان آزاد، "رقابت" بین رم و کارتاز؛ و حتا "رقابت"

^۴ - "اشیاء مصرفی بدین علت به کالا تبدیل می شوند که محصول کارهایی خصوصی هستند که به طور مستقل از یک دیگر انجام می شوند. مجموعه ی این کارهای خصوصی کار کلی را تشکیل می دهد. از آن جایی که تولیدکنندگان تنها با دست زدن به مبادله محصولات کارشان با یک دیگر تماس اجتماعی برقرار می سازند، لذا خصلت اجتماعی ویژه کارشان تنها از طریق این مبادله ظاهر می شود" (جلد اول، فصل اول، ص ۳۹) - "به منظور آن که این اشیاء بتوانند به مثابه کالا با یک دیگر در تماس آیند، قیّمین آن ها باید خود را به مثابه افرادی که اراده خود را این اشیاء جای داده اند، در ارتباط با یک دیگر قرار گیرند... بدین ترتیب، آن ها باید متقابلاً یک دیگر را در مقام مالکین خصوصی به رسمیت بشناسند" (جلد اول، فصل دوم، ص ۵۱ - ۵۰) "در وجود فرآورده به مثابه کالا، شرایط تاریخی متعینی نهفته است. برای آن که به کالا تبدیل شود، فرآورده نمی تواند در شکل یک وسیله ی معاش بلافصل خود تولیدکننده تولید شده باشد. در ادامه بررسی خود باید پرسید که تحت چه شرایطی تمام و یا حتا اکثر فرآورده ها شکل کالا به خود می گیرند؟، پاسخ این سؤال این است که فقط بر اساس یک وجه تولید خیلی خاص، یعنی، وجه تولید سرمایه داری"، (جلد اول، فصل چهارم، ص ۱۳۲) - "اگر قرار است که کمیتی از ارزش نقش یک سرمایه را ایفا کند، تبدیل شدنش به وسایل تولید و نیروی کار اولین قدمی است که باید پشت سر بگذارد. این عمل در بازار، در حوزه ی گردش انجام می گیرد. به مجرد آن که وسایل تولید به کالا تبدیل شوند کالائی که ارزش آن بیشتر از مجموع ارزش اجزاء متشکله آن است؛ و در نتیجه حاوی مجموع سرمایه ی مصرف شده و ارزش افزونه است. دومین مرحله این حرکت، یعنی فرآشد تولید خاتمه می یابد. این کالاها سپس باید دوباره به حوزه گردش وارد شوند" (جلد اول، بخش هفتم، مقدمه به فصل ۲۱، ص ۵۷۲). کلیه منابع: چاپ آلمانی کتاب "سرمایه" نوشته کارل مارکس، ویرایش شده توسط انگلس (چاپ نهم، هامبورگ، انتشارات اتومایزنرز، ۱۹۲۱).

بین شهرهانی که مراکز تجارت بودند (مثلاً، بین ونیز و بیزانس، و یا بین شهرهای هلندی و هانسانی) به نتایجی که کیدرون توصیف می کند نینجامید. تحت چنین شرایطی، عدم موفقیت در "انباشت سرمایه" باعث آن نشد که فئودال نتواند "با موفقیت گریبان خود را از چنگال تغییرات ناگهانی در شرایط بازار، که جزئی از نظامند، خلاص سازد". دقیقاً بدین خاطر که تا زمانی که وسایل تولیدی به کالا تبدیل نشده اند، و در نتیجه دست خوش تغییرات دائمی و غیرقابل پیش بینی تکنولوژیک نیستند، این تغییرات ناگهانی در شرایط بازار "جزئی از نظام" نخواهند بود. زمانی که به دلیل بازارهای محدود، تکنیک های سنتی، و تولید نسبتاً راکد عرضه و تقاضا کمابیش محدودند، عدم رشد سرمایه تجاری دیگر سدی در برابر موفقیت محسوب نمی شود. در چنین شرایطی، رقابت باعث نمی شود که سرمایه مجدداً در بخش تولیدی، خصوصاً در بخش تولید صنعتی، سرمایه گذاری شود. انباشت سرمایه شکل احتکار، سرمایه ی ربایی، و خریدوفروش هر چه بیشتر زمین را به خود می گیرد.

بدین ترتیب، منطق اساسی سرمایه داری فقط در شرایط تولیدکالانی دائماً در حال توسعه، بازار دائماً در حال گسترش و نامطمئن، کارخانه ها و واحدهای تولیدی که مستقل از یک دیگر در این بازار نامشخص برای به چنگ آوردن بخش بزرگ تر و سهم پرمفعت تر بازار به رقابت با یک دیگر می پردازند، قابل فهم است. اگر این شکل ویژه ی رقابت- یعنی، رقابت سرمایه دارانه- را رها سازیم، دیگر توضیح معقول عامل محرک انباشت ناممکن می شود. و جز تکرار فرمول های مبهمی چون "سرمایه باید انباشت کند، چرا که نقش انباشت کردن است"، و یا "بوروکراسی عبا رتست از تجسم سرمایه در ناب ترین شکل آن"، چیز دیگری برای گفتن باقی نمی ماند. اما اگر تولید کالانی تعمیم یافته و دائماً در حال رشد را مفروض بداریم، آن گاه نیاز مطلق تحقق ارزش مبادله ی این کالاها نیز برای انباشت سرمایه مفروض خواهد بود. این از ماهیت ویژه ی تولید کالانی است که اگر یک کشتی پر از کفش به

فروش نرود، یعنی به پول تبدیل نشود، نمی تواند به ماشین آلات اضافی، به چرم جدید، و به دست مزد برای نیروی کار جدید تبدیل شود. سرمایه داران بسیاری به سرنوشتی بدتر از مرگ دچار شدند، چرا که آن ها این قاعده بسیار ساده را که از نظر کیدرون، و با شگفتی بسیار، یک عقیده ی عجیب مختص مندل است، از یاد برده بودند. چرا که سرمایه با تولید کالائی پیوند خورده است، و فقط هم به تولید کالائی و نه چیز دیگری؛ چرا که هیچ تولید سرمایه دارانه ی مبتنی بر تولید ارزش های مصرف ممکن نیست. پول در واقع شکل نخستین و آخرین سرمایه است و کلیه فعالیت های اقتصادی به سوی آن هدایت می شوند. به همین دلیل، انباشت سرمایه، شکل نهائی پولی سرمایه، و ولع سرمایه داران برای سود، نه تنها چندان از یک دیگر متمایز نیستند- یکی "رفتار سرمایه" و دیگری، "مکانیزم های اجتماعی و روانی که آن رفتار را تضمین می کنند"- بلکه صرفاً بیان های متفاوت ولی مترادفی هستند از همان اجبار اقتصادی اساسی که توسط ساختار جامعه ی سرمایه داری تعیین می شود.

در این که مارکس عملکرد سرمایه داری را دقیقاً بدین شکل و تنها بدین شکل می فهمید، جای هیچ گونه تردیدی وجود ندارد.^۹ از نظر مارکس، "سرمایه" فقط

^۹ - "محرک مطلق هر چه بیشتر ثروتمند شدن، این تعقیب پرشور ارزش، هم در سرمایه دار و هم در محترک مشترک است. در حالی که محترک سرمایه دار دیوانه ای بیش نیست، اما، سرمایه دار ارزش محترک عاقلی است. افزایش خستگی ناپذیر ارزش که محترک می کوشد از طریق خارج ساختن پول از گردش به آن دست یابد، توسط سرمایه دار با هوش تر از طریق به جریان انداختن مکرر پول در حیطه ی گردش متحقق می شود"، (جلد اول، فصل ۴، ص ۱۱۶)- "تولید کالائی مستلزم گردش کالاهاست، و گردش کالا، مستلزم ارائه کالاها در شکل پول است، گردش پول؛ تبدیل شدن پول به کالا و بالعکس قانون ظهور محصولات در شکل کالا است. و به همین سیاق- تولید کالائی سرمایه دارانه- هم از لحاظ اجتماعی و هم فردی- مستلزم وجود سرمایه به شکل پول و یا سرمایه پولی به مثابه موتور اصلی و موتور دائمی برای هر کسب و کار جدید است. کل ارزش داده شده سرمایه، یعنی، کلیه بخش های متشکله سرمایه که

می تواند در شکل سرمایه های متفاوت وجود داشته باشد؛^۶ در غیر این صورت هیچ اجباری برای انباشت وجود نخواهد داشت. در نتیجه، سرمایه فقط می تواند در شکل "سرمایه داران مختلف" وجود داشته باشد، یعنی، به مثابه یک طبقه اجتماعی که هر بخش آن به خاطر منافع اقتصادی اجباری ناگزیر از حفظ بقای واحد تولید "خود" است. بدین ترتیب، "ولع برای سود" هر بخش از این طبقه، و "تمایل به انباشت سرمایه" یکسانند، و دومی فقط از طریق اولی (تلاش هر واحد و یا بنگاه برای کسب حداکثر سود) تحقق می پذیرد.

از نظر مارکس، سرمایه دلالت بر تولید کالائی دارد، یعنی، قبل از آن که بتوان سرمایه را دوباره متشکل کرد و افزایش داد، کالاها باید فروخته شوند. بدین ترتیب،

عبارتند از کالاها، نیروی کار، وسایل کار و مواد تولیدی، باید دائماً و بکران توسط پول خریداری شوند. آن چه در این جا برای یک سرمایه دار واحد صادق است، برای یک سرمایه اجتماعی که فقط به شکل تعداد کثیری سرمایه های منفرد عمل می کند. نیز صدق می کند." (جلد دوم، فصل ۱۸، صفحه ۳۲۸). "پول آن شکلی است که هر سرمایه منفرد (از اعتبار صرف نظر کنیم) برای آن که بتواند خود را به سرمایه مولد تبدیل کند، می باید در قالبش ظاهر شود. این نکته از ماهیت خود تولید سرمایه داری و بطور کلی از تولید کالائی ناشی می شود" (همان ماخذ، یادداشت شماره ۳، ص ۳۳۲).

^۶ - "سرمایه در شکل سرمایه های متعدد وجود دارد و فقط به این شکل می تواند وجود داشته باشد. بدین ترتیب، خود را در شکل کنش متقابل این سرمایه های متعدد بر یک دیگر مشخص می سازد" (ص ۳۱۷). - "مفهوم سرمایه دلالت بر آن دارد که شرایط عینی کار - خود محصول آن هستند- در تقابل با کار متبلور می شوند (ترجمه تحت الفظی: در تقابل با کار شخصیت می یابند- مندل)، یا به کلام دیگر، به مثابه ملک شخصیتی بیگانه با کارگران مطرح می شوند. مفهوم سرمایه داری دال بر وجود سرمایه داران است" (کارل مارکس: کروندریسه- برلن ۱۹۵۳، ص ۴۱۲)

Grundrisse der Kritik der politischen Ö " Dietz-Verlag, Berlin ۱۹۵۳

"ökonomie (Rohentwurf) ۱۸۵۷-۱۸۵۸

"بازگشت به شکل پولی سرمایه" و "ولع برای سود" (یعنی، انگیزه حداکثر کردن سود) و اجبار به انباشت سرمایه، دقیقاً عبارات یکسانی هستند، عباراتی که از بافت اصلی جامعه ی سرمایه داری و از وجه تولید سرمایه داری نقاب بر می دارند: وحدتی دیالکتیکی بین ساختار طبقاتی (میتنی بر منافع طبقه ی حاکم)، یک وجه تولید ویژه (تولید کالائی تعمیم یافته، که باز هم تکرار می کنیم، دلالت بر آن دارد که نیروی کار تبدیل به کالا شده و در نتیجه مستلزم بر وجود یک طبقه ی پرولتری است که ناگزیر از فروش نیروی کارش است)، و مجموعه ی ویژه ای از قوانین حرکت که از آن ها منتج می شوند (انباشت سرمایه و تضادهایش، و در بین آن ها، البته، مبارزه طبقاتی).

تلاش کیدرون برای روشن ساختن این بافت بر تعبیر نادرست واژه ها استوار است، که در نهایت، ناروشنی وی از معنای واقعی سرمایه داری را منعکس می کند. گفتن این که "ولع برای سود" سرمایه داران (و یا گرایش شدید برای به حداکثر رسانیدن سود) یک "مکانیزم اجتماعی و روانی" است که از مجرای آن رفتار یک مقوله ی مجرد افسانه ای به نام "سرمایه"، جدا از طبقات اجتماعی، تضمین می شود و این ادعا که این "مکانیزم ها" برای همه ی جوامع طبقاتی مشترکند مبین یک آشفته فکری شدید است بین انگیزه های روانی فردی - که در این باره بحث های زیادی می تواند انجام گیرد- و اجبارهای اقتصادی که در چارچوب یک جامعه مشخص (تحت تأثیر وجه تولیدی مشخص)، طبقات اجتماعی بی رحمانه به انقیاد آن در آمده اند. "ولع برای سود" یک سرمایه دار به هیچ وجه یک انگیزه روانی شخصی نیست؛ یک اجبار اقتصادی است، و کیدرون نیز با توضیحی که از رقابت در سرمایه داری ارائه می دهد، باید چنین نتیجه ای را استنتاج کند. و این نیز صحت ندارد که این "ولع برای سود" "در تمام جوامع طبقاتی مشترک است". برعکس، کلیه جوامع طبقاتی که در آن ها محصول افزونه اجتماعی عمدتاً شکل ارزش های مصرف به خود گرفت، طبقات حاکمی را به وجود آوردند که هیچ نوع "ولع برای

سود" نداشتند، بلکه، تنها "ولع" برای مصرف اجناس تجملی داشتند، و در این مصرف تا آن حد پیش رفتند که منابع "سود" (یعنی، انباشت سرمایه) را به طور شیوه داری نابود کردند.

به اعتقاد کیدرون، مدل "کنترل اجتماعی" و "اشکال" آن را با هم عوضی گرفته است. چنین ادعایی به ویژه مایه ی تأسف است، چرا که مارکس خود صریحاً اشاره می کند که دقیقاً شکل ویژه تولید افزونه ی اجتماعی است که گویای دینامیزم نظام است،^۷ به نظر می رسد که برای کیدرون علت این که جوامع طبقاتی پیشا سرمایه داری رشدی را که جوامع سرمایه داری شاهد آن بودند به خود ندیدند، این بود که طبقات حاکم آن جوامع "همه چیز را در کنترل خود داشتند". از قرار معلوم در آن ایام ما در جوامعی می زیستیم که "نظم و قانون اقتصادی". بر آن ها حاکم بود. اما، واقعیت کاملاً طور دیگری است. طبقات جوامع پیشا سرمایه داری از نظر اقتصادی هیچ اجبار به انباشت سرمایه نداشتند، چرا که محصول افزونه اجتماعی اساساً به شکل ارزش های مصرف بود و انباشت نامحدود ارزش های مصرف از نظر اقتصادی نامعقول و بی معناست: حدود رشد اقتصادی کمابیش توسط حدود مصرف اجناس تجملی طبقه ی حاکم و ملازمانش (البته، منجمله مصرف چشم گیر و بیهوده، نظیر اهرام) تعیین می شد.

رشد شتابان اقتصادی فقط زمانی می تواند آغاز شود که تولید افزونه اجتماعی شکل پول به خود گرفته باشد و توسط آن نه فقط بتوان کالاهای مصرفی مورد نیاز را بدست آورد، بلکه هم چنین بتوان با آن زمین، وسایل تولید و نیروی کار خرید؛ و زمانی که تعمیم تولید کالائی، پیدایش یک بازار در حال توسعه، و ظهور تولیدکنندگان

^۷ - "شکل اقتصادی ویژه ای که در آن کار پرداخت نشده افزونه از تولیدکنندگان غصب می شود، شرایط سلطه و انقیاد را همان طور که مستقیماً از خود تولید بیرون می آیند، تعیین می کند و این شرایط به نوبه خود به نحو تعیین کننده ای بر تولید اثر می گذارند". (جلد سوم، فصل ۴۷، ص ۳۲۴)

و فروشندگان مستقل در این بازار نه فقط سرمایه گذاری در تولید گسترده را سودآور بلکه اجتناب ناپذیر می کند. این اجبار اقتصادی برای یک طبقه اجتماعی در انباشت مولد محصول افزونه ی اجتماعی- که تنها به این خاطر ممکن گردید که این محصول افزونه شکل پول به خود گرفته بود، یعنی به ارزش افزونه تبدیل شده بود. موجب پیدایش سرمایه داری گردید. و برای مارکسیست ها، وقوع انقلاب های عظیمی که در جریان این تحولات به وقوع پیوست، بدون وجود یک طبقه اجتماعی که این انقلاب ها در خدمت منافعش قرار گیرند- و در واقع در خدمتش هم قرار گرفتند- غیرقابل تصور است، چرا که از نقطه نظر مارکسیست ها، و بر خلاف "تقدیرگرایان اقتصادی" مبتذل، هیچ تحول اقتصادی بدون وجود نیروی اجتماعی که آن را تحمیل کند امکان پذیر نیست، و هیچ نیروی اجتماعی چنین تحولاتی را چنان چه خلاف منافع اقتصادی اش باشد تحمیل نخواهد کرد.

این بود چکیده ی آموزش مارکس در باره سرمایه، سرمایه داری، طبقه سرمایه دار (و در ضمن، به طور کلی، درباره ی ماتریالیزم تاریخی). سعی ما بر این بود که همراه با داده های تجربی اخیر این مطالب را روشن سازیم، و حداقل در بخش های تاریخی کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد، به گونه ای جامع تر و گسترده تر از آن چه مارکس فرصت پیدا کرد تا به آن ها بپردازد. البته ما نمی گوئیم که چون مارکس چنین گفت، پس این مطلب درست است. ما فقط می گوئیم: مارکس واقعاً همین مطلب را گفت. کیدرون یا باید تحلیل مارکس از سرمایه را مورد تأیید قرار دهد- که در آن صورت باید انتقاد زمخت خود از برخورد ما به "دینامیزم مرکزی" نظام را پس بگیرد- و یا آن که این حق را دارد که مارکس را به مبارزه بطلبد- اما، در آن صورت باید تحلیلی ارائه کند که کل تاریخچه سرمایه، از بدو پیدایشش تا به امروز را توضیح دهد و بتواند نظام مزبور را از تمامی وجوه تولیدی دیگر، چه پیشین و چه آتی، متمایز سازد. کاری که وی هنوز انجام نداده است. اصولاً، شاید وی

از این واژه دارد که اگر وانمود کند که بهتر از مارکس بر گوهر واقعی "سرمایه" دست یافته است، کمی کودکانه به نظر آید....

قوانین حرکت سرمایه داری و "مدل ناب"

بسیار حائز اهمیت است که ببینیم مارکس خود در تحلیل از سرمایه داری، بنا به تعاریف خودش، چه روشی به کار گرفت. وی در مقدمه بر چاپ دوم کتاب سرمایه به طور تأییدآمیز از مقاله ای که در یک نشریه ی روسی به چاپ رسیده بود. نقل قول می کند. در این مقاله آمده است که ارزش علمی تحلیل های وی ((مارکس)) در این است که "از قوانین ویژه ای که منشاء، هستی، تحولات و مرگ یک ارگانیسم اجتماعی مشخص، و جایگزین شدنش با یک ارگانیسم عالی تر را تنظیم می کنند، پرده بر می دارد". مارکس خود به این نقل قول می افزاید که نویسنده مقاله به صحیح ترین وجهی روش او را که روش دیالکتیکی است، تعریف کرده است.

در واقع این بدان معناست که بدون فهم قوانین عمومی حرکت سرمایه داری که هم منشاء و تحولاتش را در طی مراحل متوالی، و هم افول و سقوط اجتناب ناپذیرش را توضیح دهند، فهم سرمایه داری ناممکن است.

اگر کسی ادعا کند که قوانین حرکتی که مارکس آن ها را کشف کرد فقط "جوابگوی سرمایه داری قرن نوزدهم بوده" و امروزه دیگر نمی توان آن ها را به کار گرفت، نظیر بسیاری از اساتید اقتصاد دانشگاهی "تابع مد روز"، در واقع معنای ادعایش این است که مارکس کاملاً در اشتباه بود. هدف مارکس به هیچ وجه این نبود که فقط یک دوره مشخص و محدود از تاریخ سرمایه را تحلیل کند، بلکه، قصد داشت کل تاریخ آن را توضیح دهد، از تولد تا مرگ.

کیدرون که به وضوح تحت تأثیر علم اقتصاد "مد روز" (یعنی بورژوائی) قرار گرفته، کاملاً از خود نامطمئن است و نمی داند با این آش شله قلمکاری که خود پخته چه کند، نه جرأت خوردنش را دارد و نه شهامت دور ریختنش را. "راه حلی" که

مطرح می کند این است که قوانین حرکت مارکس برای یک نظام "ناب" صادق است؛ زندگی واقعی، اما، کاملاً با یک نظام "ناب" فرق دارد و در زندگی واقعی قوانین حرکت مارکس "کاملاً صدق نمی کنند (و حداقل از برخی از گفته های غریب کیدرون در باره سرمایه داری معاصر چنین استنباط می شود که این قوانین اصلاً صدق نمی کنند).

در ابتدا باید به این مطلب اشاره کنیم که در نحوه جمع بندی قوانین حرکت سرمایه داری توسط کیدرون چندین مورد "کلاسیک" بیش از حد ساده کردن، مد روز محافل آکادمیک و رایج در مکتب عامیانه ساختن مارکسیزم کائوتسکی به چشم می خورد. این امر، همان طوری که خواهیم دید به هیچ وجه تصادفی نیست. کیدرون در یافتن نشانه هائی در کتاب سرمایه دال بر گرایش کاهش مطلق نیروی کار در نظام سرمایه داری، دال بر این که "رونق های اقتصادی به طور فزاینده ای کوتاه مدت تر و کم تر سودآور می شوند، سقوط های اقتصادی طولانی تر و وخیم تر می شوند"، مسلماً ناموفق خواهد بود.^۸ حتی اگر فرض کنیم که در این امر موفق هم می شد، بد نیست نگاهی بیندازیم به نحوه استدلالش در باره این که چطور فقدان یک "نظام

^۸ - مارکس در چند مورد در "سرمایه" و "تئوری های ارزش افزونه" به این مطلب اشاره می کند که در کشورهای سرمایه داری پیشرفته که بارآوری نیروی کار در آن ها بالاتر از کشورهای سرمایه داری عقب ماده است، دستمزدهای واقعی هم بالاترند. از آن جایی که برای مارکس ارتش ذخیره نیروی کار تنظیم کننده دستمزدهاست، این نکته دلالت بر آن دارد که مارکس برای دوران شکوفا شدن صنعت در رژیم سرمایه داری، هیچ گونه کاهش مطلق نیروی کار را پیش بینی نمی کند. حرکت های انباشت سرمایه نتایج چندی را می تواند به دنبال آورد: افزایش مطلق کار توأم با یک افزایش نسبی (در مقایسه با حجم تولید و حجم سرمایه)؛ افزایش مطلق توأم با کاهش نسبی؛ و کاهش مطلق توأم با کاهش نسبی. در سرمایه داری صنعتی مورد اول (که به معنای کاهش بارآوری نیروی کار جامعه است) از استثنائات است، و به همین ترتیب، در مورد سوم که وجه مشخصه انباشت اولیه سرمایه است؛ مورد دوم معمول ترین آن ها است.

بسته" سرمایه داری موجب اختلال در قوانین حرکت نظام سرمایه داری که مارکس به کشف آن نائل آمد، می شود:

"این یک مدل بسته ایست که در آن کلیه تولیدات در قالب متاع های سرمایه ای و یا فردی دوباره به منزله ورودی ها در آن به جریان می افتند. در آن هیچ گونه کشتی وجود ندارد.

و لیکن، در اصل، یک کشت می تواند اجبار برای رشد را از مهم ترین پیامدهای آن جدا کند... اگر متاع های "سرمایه بر" از گردونه خارج شوند، این افزایش بطنی تر خواهد بود- بستگی دارد به حجم و ترکیب کشت- و حتی می تواند متوقف و یا معکوس شود. در این حالت، کاهش نرخ متوسط سود وجود نخواهد داشت، و هیچ دلیلی برای یک افول اقتصادی فزاینده قریب الوقوع وجود ندارد.

سرمایه داری، در عمل، هیچ گاه شکل یک نظام بسته را به خود نگرفته است. جنگ ها و بحران ها میزان معتابهی از تولیدات را نابود کرده اند. هم چنین، صدور سرمایه مقادیر عظیم دیگری را برای مدت نسبتاً طولانی از مسیر منحرف و یا بلااستفاده کرده است.

از زمان جنگ جهانی دوم، برای تولید سلاح های جنگی، مقادیر عظیمی از تولیدات از صحنه خارج شده اند. نقش هر یک از این کشت ها کند کردن آهنگ افزایش ترکیب ارگانیک کلی و نیز آهنگ کاهش نرخ سود بوده است.

در سرتاسر این سطور ما شاهد یک اغتشاش فکری واقعاً شایان توجه و دائمی بین ارزش های مصرف و ارزش های مبادله، بین اجناس فیزیکی تولید شده (و یا نابود شده) و شکل ارزشی آن ها هستیم. برای نشان دادن این که ناروشنی در ماهیت دوگانه کالا می تواند به چه درک نادرستی منتهی شود، سطور مزبور این ارزش را دارند که به عنوان یک نمونه از چنین موردی در کتب درسی گنجانیده شوند.

به نظر می رسد که این بینش مبتنی است بر نوعی تنوری عامیانه اشباع تولید که به زعم آن زیادی بودن اجناس فیزیکی ریشه تمامی نکبت های سرمایه داری است:

افول اقتصادی از زیادی بودن اجناس مصرفی ناشی می شود؛ و افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و کاهش نرخ سود نیز از زیادی بودن اجناس سرمایه داری (زیادی ماشین آلات). اگر "ثشت هانی" ایجاد شوند، یا این که اجناس دیگری به جای آن ها تولید شوند، و یا حتی بهتر از همه، اگر این اجناس زیادی نابود شوند، قوانین حرکت سرمایه داری از اعتبار می افتد و در آسمان سرمایه همای سعادت به پرواز در می آید.

کیدرون فراموش می کند که موضوع سرمایه داری انباشت سرمایه (یعنی، ارزش انبار شده) است،^۹ و نه مصرف ارزش های مصرف کالاها. البته، بخشی از آن ها باید نیازهای فیزیکی را بر طرف شناخته و مواد فیزیکی مورد نیاز تولید را تأمین کنند. لیکن، این شرایط فیزیکی بازتولید، فقط پیش شرط های مادی تحقق موفقیت آمیز انباشت سرمایه اند. آن ها به خودی خود تحقق این فرآیند را تضمین نمی کنند، چه تحت شرایطی که قوانین حرکت نظام به طور کامل و یا به طور جزئی صادقند، و چه تحت شرایطی که ظاهراً از نقطه نظر کیدرون اصولاً مصداق ندارند. این شرایط منحصرأ به ترکیب، مبادله، تحقق ارزش و بازتولید سرمایه به مثابه ارزش بستگی دارند.

مثال سقوط اقتصادی به سادگی این نکته را روشن می سازد. یک سقوط اقتصادی، در وهله ی نخست، نابودی "مقادیر معتناهی تولیدات" (اجناس فیزیکی) نیست. در پاره ای از موارد یک چنین نابودی اصولاً رخ نمی دهد؛ و حتی اگر اتفاق افتد، صرفاً عارضه فرعی آن چیزی است که معنای واقعی سقوط است (و در ضمن، همین طور

^۹ - کارل مارکس: تئوری های ارزش اضافی، جلد دوم، ص ص ۸-۳۶۷، اشتوتگارت

نقش عینی آن در دینامیزم سرمایه داری): نابودی سرمایه به مثابه ارزش، از طریق کاهش شدید در ارزش اجناس انبار شده و یا سرمایه ثابت (که بخشی از آن حتی تمام ارزش خود را از دست می دهد: ماشین آلات به آهن پاره تبدیل می شوند و غیره) و یا "سرمایه موهوم". این که این فراشد اساسی ممکن است با نابودی فیزیکی اجناس همراه باشد، اهمیت چندانی ندارد.

از آن جایی که سقوط اقتصادی نه "تولیدات" بلکه سرمایه را نابود می کند، در نتیجه به کاهش ترکیب ارگانیک سرمایه گرایش دارد و باعث افزایش نرخ سود می شود، و این خود به سیکل جدیدی از سرمایه گذاری بیشتر، رونق اقتصادی، افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و کاهش نرخ سود می انجامد که در نهایت امر منتهی به کاهش جدیدی در تولید می شود. بدین ترتیب، برای "توضیح" این که چرا در این "نظام بسته" افول های اقتصادی موقتاً باعث معکوس شدن گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود می شوند، به هیچ وجه نیازی به کشف یک نشت " نیست. برعکس، همان طور که مارکس خود به روشنی بیان داشت، و ما هم به صراحت در کتاب تنوری مارکسیستی اقتصاد تکرار کرده ایم، این "دریچه اطمینان" در بطن "نظام بسته" موجود است.^۱

این نکته در مورد صدور سرمایه نیز صادق است. در یک "نظام بسته" این فراشد تنها زمانی می تواند شکل یک نشت " را به خود گیرد که این "نظام بسته" در کشور سرمایه داری منفردی بنا شده باشد که توسط دنیای غیرسرمایه داری محاصره شده باشد. بنائی که کاملاً با "مدل" مارکس بیگانه است. اگر: نظام بسته" سرمایه را به منزله یک نظام بین المللی (بازار جهانی سرمایه داری) در نظر بگیریم، صدور سرمایه دیگر یک "انحراف" و یا یک "انجماد" تولیدات (؟) "برای مدتی طولانی" نخواهد بود، بلکه صرفاً تجلی قانون اساسی حرکت سرمایه، گرایش سرازیر شدن سرمایه از بخش ها، مناطق و کشورهایی با نرخ سود نازل تر به مناطق با نرخ سود

^۱- کارل مارکس، "سرمایه"، جلد سوم، فصل ۱۵، ص ص ۷-۲۳۶

بالاتر خواهد بود. تصادفی نیست که کیدرون به هنگام توضیح مدل خود حتما اشاره ای هم به این قانون نمی کند. این سرازیر شدن سرمایه (چه در شکل "صدور" و چه غیر از آن)، تا آن جایی که موجب سرمایه گذاری با ترکیب ارگانیک نازل تر یا (و) نرخ ارزش افزونه بالاتر شود، البته، گرایش نزولی نرخ سود را خنثی می کند. بار دیگر، این گرایش به خنثی کردن مبین یک "نشت" نیست، بلکه، همان طور که مارکس خود اشاره کرد، اصولاً در بطن خود "مدل" موجود است.

جنگ ها سومین "نشت" کیدرون هستند. در این جا نیز ما شاهد تکرار همان عوضی گرفتن ارزش های مصرف با رازش های مبادله، و متاع های فیزیکی با سرمایه هستیم. هر جنگی کالاهای فیزیکی را نابود می کند، اما این که آیا جنگ ها سرمایه را نیز نابود می کنند، نه این چنین روشن است و نه به طور خودکار از آن نتیجه می شود.

برای نابودی سرمایه، جنگ نه فقط باید متاع های مصرفی، منجمله اجناس بادوام نظیر منازل را نابود کند، بلکه باید ماشین آلات صنعتی را بیشتر از میزانی که جدیداً ساخته می شوند، نابود کند. این نکته را نباید فراموش کرد که جنگ ها نه فقط می توانند سرمایه را نابود کنند، بلکه هم چنین می توانند به یک افزایش عظیم انباشت سرمایه بینجامد (برای مثال، نظیر آن چه که در طی جنگ های جهانی اول و دوم در آمریکا رخ داد). این دو پدیده اغلب به موازات یک دیگر اتفاق می افتند (مثال انگلستان در جریان جنگ جهانی دوم)، و تنها زمانی که فرآشد نخست از دومی سبقت گیرد، نابودی واقعی سرمایه رخ می دهد (یعنی، انباشت سرمایه در مجموع منفی می شود). ما در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد، مکانیزم های این فرآشد انقباض بازتولید در شرایط اقتصاد جنگی را توضیح داده ایم؛ در ضمن، همین مطلب یکی از نمونه های "پژوهشی نو" است که کیدرون موفق به دیدن آن نشده است. به نظر می رسد که کیدرون معتقد است که از آن جایی که سلاح های جنگی "کالاهای نابودکننده" هستند، جنگ ها و تولیدات جنگی نیز "نامولد" و "نابودکننده" هستند.

وی این نکته را فراموش می کند که یک تولیدکننده تانک، مهمات و هواپیمای جنگی سود هنگفتی به جیب می زند، و بخش قابل ملاحظه ای از آن را برای انباشت سرمایه (یعنی، برای خرید ماشین آلات جدید، و استخدام افراد تازه) به کار می گیرد، و این مشابه با مراحل متوالی انباشت سرمایه توسط تولیدکننده شیرخشک و یا توربین مولد نیروی برق است.

حال می پردازیم به چهارمین "نشت" کیدرون، یعنی، تولید سلاح، بر طبق نظر وی، تولید سلاح مبین یک "درو" است و "به منزله یک در روی سرمایه بر، تأثیر ترمز کننده ای بر گرایش صعودی ترکیب ارگانیک داشته است". این که چرا تولید تسلیحات جنگی یک "درو" است و این که چرا اثر ترمزکننده بر گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه دارد، یک راز باقی می ماند.

کل این ساختمان کلاً مصنوعی است و "قانون اصلی حرکت" انباشت سرمایه را کاملاً نادیده می گیرد، چرا که تسلیحات جنگی نه در یک کره مرموز چون مریخ، بلکه در همین زمین پر از شرارت خودمان تولید می شوند؛ و نه تحت شرایط یک وجه تولیدی نامعلوم و مرموز، بلکه، تحت شرایط سرمایه داری "عادی" و "کلاسیک"، همراه با سرازیر شدن مدام سرمایه به بخش هایی که سرمایه گذاری در آن ها پرمفعت تر است، منجمله تولید سلاح های جنگی، بنابراین، محاسبه "ترکیب ارگانیک سرمایه" در صنایع جنگی، جدا از "بخش های غیرنظامی"، برای تعیین گرایش نرخ متوسط سود- که دقیقاً از میانگین اجتماعی کلیه بخش ها، منجمله بخش صنایع جنگی منتج می شود- عملی کاملاً بی معناست. برای نشان دادن این مطلب که تولید سرمایه دارنه سلاح های جنگی موجب تضعیف و یا توقف گرایش نزولی نرخ سود می شود، کیدرون باید ثابت کند که میانگین ترکیب ارگانیک اجتماعی سرمایه (منجمله، و البته، بخش تولید سلاح) در مقایسه با شرایطی که این بخش تولید سلاح جنگی وجود نمی داشت، پایین تر رفته است. اگر قبول کنیم که ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه در بخش تولید سلاح در واقع بالاتر و نه پایین تر از ترکیب ارگانیک

متوسط سرمایه در بخش تولید سلاح در واقع بالاتر و نه پایین تر از ترکیب ارگانیک سرمایه در بخش تولیدات "غیرنظامی" است، آن گاه چنین نتیجه گیری ای کاملاً بی معناست، چرا که بخش تولید سلاح تماماً جزو بخش صنایع سنگین "سرمایه بر" هستند.^{۱۱}

۱۱ - البته تولید سلاح از یک خصوصیت ویژه برخوردار است که ما در کتاب "تئوری مارکسیستی اقتصاد" بر آن تأکید کردیم: این واقعیت که تولیداتش در فراشد باز تولید گسترده وارد نمی شوند، و از آن جایی که نه وسایل تولیدند و نه وسایل مصرف، در نتیجه نه سرمایه را تشکیل می دهند و نه نیروی کار را. و لیکن، سرمایه ای که در بخش تولید سلاح سرمایه گذاری می شود، خود بخشی از کل سرمایه اجتماعی است و سودش، نظیر سود هر سرمایه دیگری وارد فراشد انباشت می شود، و ترکیب ارگانیک سرمایه اش در تعیین ترکیب ارگانیک کل سرمایه اجتماعی دخیل است و در نتیجه در تعیین نرخ متوسط سود، دقیقاً هم چون هر سرمایه دیگری، دخالت دارد.

کیدرون در کتابش موسوم به سرمایه داری غربی از زمان جنگ „Western Capitalism since the War“ با اتکا به نوشته های بورتکیویز و سرافا، می گوید که با برابر دانستن تولیدات جنگی و "کالاهای تجملی"، ماهیت "در روئی" تسلیحات را توضیح دهد. او فراموش می کند که بنا به تعریف مارکسیستی، کالاهای تجملی کالاهایی هستند که توسط بخش انباشت نشده ارزش افزونه خریداری می شوند. بدین ترتیب، ما با یک نمونه از زیر سؤال در رفتن کامل مواجه ایم. اگر بخش انباشت نشده ی ارزش افزونه افزایش یابد، از سرعت انباشت کاسته خواهد شد، و به همین منوال از اثرات تمام قوانینی که از افزایش انباشت ناشی می شوند نیز کاسته خواهد شد: این آن چیزی بود که وی از همان ابتدا در صدد اثباتش بود. اما، آیا تولید سلاح واقعاً توسط بخش "انباشت نشده" ارزش افزونه پرداخت می شود؟ از کاهش ناگهانی انباشت سرمایه در طی یک ربع قرن چه نفعی عاید طبقه سرمایه دار می شود؟ آیا تولید سلاح واقعاً به کاهش انباشت سرمایه انجامیده است، و یا برعکس باعث تسریع آن شده است؟ و اگر موجب تسریع انباشت شده است، پس چگونه می توان سلاح را به مثابه نوعی "کالای تجملی" دانست؟ این مسائل نشان می دهند که تحلیل کیدرون از تولید سلاح بی پایه است.

در واقع اگر ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه در بخش صنایع نظامی، در مقایسه با بخش های دیگر، پائین تر می بود، آن گاه فرض کیدرون گوشه هایی از حقیقت را بیان می کرد. در آن صورت، البته، توسعه شدید بخشی که ترکیب ارگانیک سرمایه در آن پائین تر است موجب پائین آمدن ترکیب ارگانیک اجتماعی سرمایه شده، و بدین طریق با موفقیت گرایش نزولی نرخ سود را خنثی می کرد. و لیکن، این فرضیه - که کیدرون خود اولین کسی خواهد بود که آن را رد خواهد کرد - با واقعیت مطابقت نمی کند. و حتا بر فرض هم که مطابقت می کرد، مبین یک "دَررو" نبود، بلکه صرفاً تجلی خاصی است از همان قانون اساسی حرکت انباشت سرمایه داری متکی بر همان مدل "ناب" که قبلاً توضیح دادیم.

کیدرون به جای آن که به واژه های "دَررو" و "نشت" متوسل شود اگر از آن مشکل اصلی شروع می کرد که سرمایه داری انحصاری به مدت سه چهارم قرن با آن مواجه است، گریبان خود را از شر بسیاری از اغتشاشات فکری خلاص کرده بود. این مشکل خلاصی از شر اجناس اضافی نیست (که در آن صورت مقدم هرگونه تغییری که به یک افت ناگهانی در "مازاد" کالاهای مصرفی و سرمایه ای منجر شود را باید خوش آمد گوید)، بلکه خلاص شدن از شر سرمایه اضافی است، سرمایه اضافی ای که از ماهت اصلی سرمایه داری انحصاری ناشی می شود.^{۱۱} عامل فوق

^{۱۱} - کیدرون مایل به پذیرفتن این مطلب نیست، زیرا وی گمان می کند که نه وفور، بلکه کمبود سرمایه وجود دارد و "دللی" که برای اثبات آن می آورد، نرخ بالای بهره، یعنی، تقاضای زیاد برای سرمایه پولی، است. اگر عوامل لحظه ای - نظیر عواملی که در سال های ۹- ۱۹۶۸ در ایالات متحده و اروپا شاهد آنیم - را کنار گذاریم، افزایش کلی نرخ بهره در طی دهه گذشته نتیجه ی تورم و نه کمیابی سرمایه بوده است. زمانی که تورم دیر پای که در میان چیزهای دیگر کیدرون می توانست آن را هم به تولید سلاح مرتبط سازد - یک خصیصه دائمی اقتصاد شود، نرخ بهره از دو بخش تشکیل خواهد شد. "بهای" قرض دادن سرمایه پولی به اضافه یک حق بیمه جهت جبران خسارات سالیانه ناشی از کاهش قدرت خرید پول. زمانی که حق بیمه ۳% باشد، آن گاه "بهای" قرض دادن سرمایه پولی از آن چه که در ظاهر به نظر

هم محرک صدور هر چه بیشتر سرمایه و هم تولید سلاح است. نقش اقتصادی تولید سلاح عبارت است از ایجاد زمینه های جدید برای سرمایه گذاری سرمایه اضافی، و نه کند کردن آهنگ بالارفتن ترکیب ارگانیک سرمایه و (یا) آهنگ کاهش نرخ شود. اثرات کلی آن- اگر مهم باشد- عبارتند از تضمین یک نرخ رشد کلاً بالاتر (چرا که در غیراین صورت آلترناتیو این می بود که اصولاً سرمایه هائی که در تولید تسلیحات سرمایه گذاری شده اند برای سرمایه گذاری به کار گرفته نمی شدند) و کاهش میزان سرمایه گذاری و نوسانات تولید (چرا که تولید سلاح، بر خلاف تولید "غیرنظامی"، معمولاً در دوران رکود اقتصادی کاهش پیدا نمی کند) اما، این که این همه آیا به افزایش نرخ متوسط سود می انجامد یا به کاهش آن، به شرایط دیگری بستگی دارد (برای مثال، تأثیرات تولید سلاح بر نرخ ارزش افزونه) و از ماهیت تولید سلاح به مثابه یک "درو" نشأت نمی گیرد.

می رسد، بسیار پائین تر است دلیل وفور سرمایه را در عوامل زیر می توان جست: (۱) در صدور سرمایه از کشورهای مهم سرمایه داری که امروزه در مقایسه با گذشته از همیشه بیشتر است. (۲) در میزان بالای "خودکفایی تأمین مالی" یکی از تغییرات بسیار چشم گیر سرمایه انحصاری امروزه است در مقایسه با توصیفی که لنین و هیلفر دینگ از آن ارائه دادند (تغییری که ما به آن اشاره کرده ایم و در "تئوری مارکسیستی اقتصاد" توضیح داده ایم). اتفاقاً، به موازات وفور سرمایه های مولد، تورم می تواند موجب بالا رفتن تقاضا برای سرمایه یولی شود. سرمایه داران بزرگ و کوچک از آن جایی که تمایل به نگهداری پول نقد در نزد خود دارند، همه نوع "ارزش های واقعی را می خردند و می کوشند که حتی الامکان این معاملات را توسط اعتبارات انجام دهند. بدین ترتیب تورم موجب گسترش اعتبارات می شود، و این نیز به نوبه خود به تورم بیشتر می انجامد. و این که آیا این امر باعث کمیابی سرمایه مولد می شود را می توان در گزارش های سالیانه بنگاه های بزرگ مورد مطالعه قرار داد. آیا آن ها در فروش سهام بورس با مشکل مواجه اند؟ آیا آن ها به سبب نبود سرمایه توانائی تأمین مالی طرح های عظیم توسعه را ندارند، و غیره؟ طرح پرسش پاسخش را به همراه دارد. ظرفیت تولیدی مازاد در بخش های کلیدی صنعت مبنای واقعی این کثرت سرمایه است.

سرمایه داری معاصر و علم اقتصاد عامیانه

بدین ترتیب، کل ساختمان "نشت" و "درو" کیدرون، برای توضیح این که چرا امروزه دیگر قوانین حرکت سرمایه داری کار بست ندارند، فرو می ریزد. وی با همان معضلی مواجه است که همه کسانی که خود را مارکسیست می نامند، با آن مواجهند: یا باید به طریقی بپذیرد که "گرایش هائی" وجود دارند که آشکار نمی شوند و البته کاملاً متفاوت از آن است که بگوئیم گرایش هائی وجود دارند که دائماً آشکار نمی شوند و یا گرایش هائی خنثی کننده اند) و یا باید از زاویه جدیدی واقعیات را مورد بررسی قرار دهد، سعی کند که خود را از امپرسیونیسم رها سازد، و در ورای پدیده های سطحی و "آمارهای" دست کاری شده روندهای اساسی تری بیابد که دست آخر با قوانین حرکت مارکس مطابقت دارند.

این چیزی است که ما در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد، و نوشته های بعدی به آن همت گماشتیم و معتقدیم که می توانیم آن را ثابت کنیم. همان طور که نشان دادیم، در فاصله سال های ۱۸۶۹ و ۱۹۱۹، در ایالات متحده آمریکا تولید کالاهای تولیدی به بیست برابر افزایش یافت، در حالی که در مورد کالاهای مصرفی فقط دوازده برابر بود. بین سال های ۱۹۱۹ و ۱۹۶۴ تولید ماشین آلات و ابزار در ایالات متحده از ۱/۱۴ در صد به ۲۰/۵ در صد کل تولید مانوفاکتور افزایش یافت. هم چنین در فاصله سال های ۱۹۴۷ و ۱۹۶۸ میزان تولید ماشین آلات سه برابر شد، در حالی که کل تولید صنعتی در همین دوره فقط دو ونیم برابر شد. بدین ترتیب می توان نتیجه گرفت که تولید در بخش یک در طی یک قرن واقعاً سریع تر از بخش دو رشد کرده است. که این امر آشکارا دال بر وجود گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه است،^{۱۳} و نیز

^{۱۳} - مأخذ ارقام سال های ۱۹۱۹-۱۸۶۹، "آمار تاریخی ایالات متحده آمریکا، از دوران استعمار تا ۱۹۵۷" بوده، و ارقام سال های ۱۹۶۴-۱۹۱۹، از "رشد درازمدت اقتصاد سال های ۱۹۶۵-۱۹۶۰" (وزارت بازرگانی، واشنگتن ۱۹۶۶) اخذ شده اند.

این که در دراز مدت این گرایش در طی دهه های گذشته نه متوقف شده و نه سیر معکوس داشته است (اگرچه زمانی که حجم مطلق بخش یک به سطح بسیار بالایی می رسد، به وضوح از درصد رشد آن کاسته خواهد شد. یک نرخ مشخص رشد ترکیب ارگانیک سرمایه با شروع از حجم مطلق معینی از سرمایه ثابت و با همان نرخ متوسط معینی از انباشت سرمایه، مستلزم کاهش مطلق سرمایه متغیر- یا در میزان تولید بخش دوم است. و با توجه به توازن قوای موجود میان نیروی کار و سرمایه در ایالات متحده امریکا، چنین موردی وجود نداشته و نمی توانسته وجود داشته باشد).

حال با توجه به شواهد دال بر وجود گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه در دراز مدت، و با توجه به عدم وجود کمترین نشانه ای که بر افزایش نرخ ارزش افزونه متناسب با آن در دراز مدت دلالت داشته باشد، تنها نتیجه ای که می توان گرفت این است که یا باید در دراز مدت نرخ متوسط سود پایین آید، و یا آن که تئوری ارزش مارکس دیگر اعتبار خود را از دست داده است (یعنی که سرمایه ثابت به طور مرموزی "ارزش افزونه تولید می کند")، که در این صورت کل بنای تئوری اقتصادی مارکس فرو می ریزد. اجازه دهید دوباره تکرار کنیم که در این جا سخن از چند سال این جا و چند سال آن جا در میان نیست، بلکه گرایش های دراز مدت مورد نظر است. زمانی که کیدرون می نویسد از نظر مندل "واقعیات به سطح یک مدل ساده تقلیل می یابند"، از تحلیل ما یک کاریکاتور می سازد.^{۱۴} اما مطمئناً مدلی که هیچ نوع رابطه ای با "واقعیات" نداشته باشد، یک مدل نادرست است و این از بدیهیات است... و انکار وجود هرگونه کاهش نرخ سود در دراز مدت، کیدرون را به

^{۱۴} - در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد، ما به روشنی به گرایش های خنثی کننده اشاره کرده ایم، گرایش هائی که موقتاً باعث کند شدن و یا حتی معکوس شدن گرایش نزولی نرخ متوسط سود می شوند.

آن جا می کشاند که به اقتصاد عامیانه رو می آورد، از یک سو تنوری ارزش را می پذیرد و از سوی دیگر آن را انکار می کند.

هنگام استفاده از آمارهای سرمایه داران درباره ی "نرخ سود"، و خصوصاً زمانی که آن ها را به واژه های مارکسیستی ترجمه می کنیم، یک سلسله احتیاط های لازم را باید مراعات کرد.

نخست آن که، در تنوری مارکسیستی اقتصاد نرخ متوسط سود مربوط می شود به نرخ سود بر اساس گردش تولید جاری $(\frac{P}{C+V})$ ، که در این جمله C کسری است از کل سرمایه موجود که واقعاً در تولید سالانه به کار گرفته شده) و نه نرخ سود بر اساس کل سرمایه ی سرمایه گذاری شده $(\frac{P}{K+M})$ ، که K ارزش کل سرمایه ثابت سرمایه گذاری شده، و M ارزش کل سرمایه در گردش در دسترس در صنایع هستند). اکثر آمارگران- و ترازنامه های بنگاه های سرمایه داری- نرخ سود را بر اساس کل سرمایه و نه بر اساس سرمایه جاری محاسبه می کنند. و این تفاوت می تواند بسیار چشم گیر باشد.

دوم آن که، موضوع قوانین حرکت مارکس تولید ارزش ها است، و نه محاسبه قیمت ها. استخراج میزان کل ارزش افزونه ی تولید شده توسط کار صنعتی از آمارهای درآمدها و هزینه های ملی نیازمند کار تحلیلی زیادی است. بخشی از این ارزش افزونه توسط بخش های دیگر سرمایه (سرمایه بانکی، سرمایه تجاری، سرمایه ای که در صنایع خدماتی سرمایه گذاری می شوند، غیره) از طریق بازار (یعنی، از طریق خرید "خدمات" توسط بنگاه های مانوفاکتور، که در ترازنامه ها به عنوان "هزینه های تولیدی" ظاهر می شوند، و یا از طریق فروش کالا به قیمتی نازل تر از قیمت تولیدشان) غصب می شود. نتیجتاً این بخش از ارزش افزونه از درآمد سرمایه صنعتی کسر شده، و در قسمت "سود صنایع قبل از کسر مالیات" منظور نمی شود. اگر این بخش از ارزش افزونه که به طور مطلق افزایش می یابد، در مقایسه با "سود صنعتی" در حال کاهش باشد، آن گاه آهنگ رشد ارزش افزونه

در مقایسه با آهنگ رشد هزینه های جاری سرمایه به واقع می تواند از آن چه در جداول آمار "قبل از کسر مالیات" ظاهر می شوند، پائین تر باشد، یعنی در واقع نرخ متوسط سود رو به کاهش باشد، هر چند که جداول "سود قبل از کسر مالیات" چنین نشان ندهند.

سوم آن که، از آن زمانی که میزان مالیات ها برای شرکت ها "غیرقابل تحمل گردید"، یک سلسله "صنایع خدماتی" جدید برای دست کاری ترانزنامه ها بوجود آمد. اکثر مفسران مارکسیست بر نقش ویژه آن ها در مخفی کردن سود شرکت ها از طریق این سندسازی ها تاکید داشته اند (برای مثال، جازدن بخش مهمی از ارزش افزونه تحت عنوان مصارف سرمایه ثابت، از طریق روش استهلاک شتابان).^{۱۵} به نظر می رسد آن ها فراموش می کنند که این امر دال بر کم ارزش نهادن شیوه دار خود سرمایه نیز هست که در وهله ی نخست کاهش ارزش کل سرمایه موجود- که از آن جا که روی هم تلنبار هم می شود، به مراتب قابل ملاحظه تر است و هم چنین کاهش ارزش هزینه های جاری سرمایه (که بخشی از آن در دفاتر تحت عنوان "مخارج جاری تعمیرات" ثبت می شوند، و بخش دیگری از آن اصولاً وارد دفاتر نمی شوند، چرا که ارزش شان قبلاً "از قلم افتاده" است). حال اگر ارزش واقعی سرمایه بسیار بیشتر از آن چیزی باشد که ترانزنامه ها نشان می دهند، البته آن گاه جداول آماری که از نوسانات معینی در نرخ سود و حتا از بالا رفتن آن خبر می دهند، در واقع می توانند گرایش نزولی نرخ سود در دراز مدت را مخفی کرده باشند.^{۱۶}

^{۱۵} - مراجعه شود به کتاب:

Cf. Baran- Sweezy: Monopoly Capital, PP.۳۷۶-۳۷۸, Monthly Review Press, ۱۹۶۶, Newyork.

^{۱۶} - ما قبلاً در جای دیگری مثال گویائی را ذکر کردیم: زمانی که موبرتو در کنگ معادن کاتانگای علیا را ملی کرد پیشنهاد داد که به صاحبان شان مطابق با سرمایه خالص به ثبت

با وجود تمامی این مطالب، آیا جداول آماری واقعاً حکایت از آن دارند که در سرمایه داری معاصر گرایش نزولی نرخ متوسط سود به نحوی از انحاء معکوس شده است؟ جداول خود کیدرون، صرف نظر از کلیه کاستی های جدی اش که در بالا به آن ها اشاره شد، در واقع خلاف این مطلب را ثابت می کنند. برای فهم آن ها باید در نظر داشت که نوسانات نرخ سود بر روی دو موج، اگر بتوان چنین استعاره ای را به کار گرفت، کار می کنند. در طی یک سیکل اقتصادی، در رونق، نرخ سود بالا می رود، و در رکود بر عکس پائین می آید؛ و در طی دورانی طولانی تر، نرخ سود در هر دوره ی رونق به نقطه ی اوجی میل می کند که گرایش به کاهش دارد (طبیعتاً این بدان معنی نیست که میزان نرخ سود حداکثر هر دوره ی رونق به طور خودکار باید پائین تر از دوره ی قبل باشد. بالا رفتن نرخ ارزش افزونه می تواند اثرات افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه را موقتاً خنثی کند). سیر نزولی تناوبی نوع اول را تنها وقتی می توان منکر شد که اصولاً اجتناب ناپذیری نوسانات تناوبی تولید سرمایه داری را منکر شویم؛ نه فاکت ها (بحران های اقتصادی در ایالات متحده آمریکا در سال های ۱۹۴۹، ۱۹۵۳، ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ و بحران در حال نضج کنونی) و نه تئوری (دقیقاً به دلیل تکه تکه شدن ذخائر تولید ما بین مالکیت مختلف یعنی، به دلیل وجود "سرمایه های مختلف"، و یا به کلام دیگر، به دلیل رقابت سرمایه داری که بدون آن، همان طور که در بالا اشاره شد، سرمایه داری ممکن نیست) جای هیچ گونه چون و چرانی برای این اجتناب ناپذیری باقی نمی گذارند.

اما گرایش نرخ سود در دراز مدت چه می شود؟ آمار کیدرون نشان می دهد که نرخ سود "سرمایه مؤثر خالص" از ۴۹ درصد در سال رونق اقتصادی ۱۹۵۰ به ۴۳/۶ درصد در سال ۱۹۵۵ که اوج رونق دوره بعد بود، و سپس به ۳۸/۴ درصد در اوج رونق بعدی در سال ۱۹۵۹ کاهش یافت، و برای سال های رونق ۱۹۶۵،

رسیده شان غرامت پرداخت شود، و لیکن آقایان ذینفع هم چون حیوان تیرخورده ای ناله و فغان سردادند که: "سرمایه به ثبت رسیده فقط یک سوم سرمایه حقیقی است..."

۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ نرخ متوسط سود ۳/۱ درصد بوده است. یک کاهش "خطی" دیده نمی شود، اما گرایش نزولی کاملاً آشکار است.

همین مطلب در مورد دو کشور عمده ی سرمایه داری در اروپا، یعنی، آلمان غربی و انگلستان نیز صادق است. در آلمان غربی، سود خالص نسبت به ارزش سرمایه خالص، برای کل کل صنایع، از ۲۰/۹ در صد در سال ۱۹۵۱ به ۱۸/۵ در صد در سال ۱۹۵۵، به ۱۸/۴ در صد در سال ۱۹۶۰ و به ۱۴/۹ در صد در سال ۱۹۶۵ (یعنی در سال های اوج رونق اقتصادی هر دوره، البته ارقام مربوط به سال های ما بین دو سال اوج پانین تر از ارقام سال های اوج بودند) کاهش یافت. در مورد بریتانیا، آمار "گرایش سالیانه سود صنعتی" فاینانشیال تایمز گرایش مشابهی را نشان می دهد: برای کل کمپانی های صنعتی، نرخ سود نسبت به دارایی خالص از ۹/۳ در صد متوسط برای سال های ۶۰-۱۹۵۲ به ۷/۸ در صد برای سال های ۶۵-۱۹۶۱؛ و ۶/۹ برای سال های ۶۸-۱۹۶۵ کاهش یافت.^{۱۷}

بدین ترتیب ادعای کیدرون مبنی بر این که "در سال های بعد از دهه ۱۹۴۰ چیزی وجود ندارد که تز مندل را اثبات کند"، کاملاً نادرست است.

این واقعیت دارد که در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد مسأله آهنگ سریع رشد اقتصاد سرمایه داری در دوران بعد از جنگ جهانی دوم به طور شیوه دار مورد بررسی قرار نگرفته است، آهنگ رشدی که هم اکنون در حال کاهش است. همان طور که ما در اوایل دهه ۱۹۶۰ آن را پیش بینی کردیم، و همان طور که همان

^{۱۷} - مأخذ ارقام مربوط به آلمان شرقی:

„Zeitschrift für allgemeine und textile Marktwirtschaft“ Haft ۲, ۱۹۶۸
ارقام مربوط به بریتانیا کاملاً قابل مقایسه نیستند، چرا که تا سال ۱۹۶۵ این ارقام رابطه سودخالص (سود ناخالص منهای کاهش ارزش و مالیات) و دارایی خالص را بیان می کنند، در حالی که پس از ۱۹۶۵ پرداخت های مالی نیز از سود ناخالص کسر شده اند. به هر صورت، این تفاوت از یک درصد کمتر است و در نتیجه نمی تواند در روند کلی تغییر چندانی ایجاد کند.

شماره ی نشریه اینترنتی سوسیالیسم، که نقد کیدرون در آن به چاپ رسیده، آن را تأیید می کند (ص ۳۱). دلیل این امر در "مارکسیزم ماژینو" ما نهفته نیست (چندان مشکل نیست که آن رشد را به کمک ابزار تحلیل مارکس توضیح داد). واقعیت امر به این سادگی است که بخش اعظم کتاب تنوری مارکسیستی اقتصاد، در اوائل دهه ۱۹۵۰ نگاشته شده بود، یعنی بیش از ده سال پیش، زمانی که هنوز بسیاری از گرایش های بعد از جنگ آشکار نشده بودند.

انکشاف بعدی آن چه که به عقیده ی ما توضیح ویژگی های "سرمایه داری معاصر" است را می توان در نوشته های بعدی ما جست.^{۱۸} به طور خلاصه، ما معتقدیم آن چه شاهد آن بوده ایم سومین انقلاب صنعتی است، با اثراتی مشابه دومین انقلاب صنعتی که زمینه ساز سرمایه داری انحصاری ربع آخر قرن نوزدهم شد. ما معتقدیم که هر یک از سه انقلاب صنعتی که سرمایه داری تا به امروز شاهدشان بوده، اثرات مشابه ای در افزایش آهنگ میزان سرمایه گذاری و رشد اقتصادی در طی سیکل های اولیه آن داشته اند، و در عین حال از این طریق و به طور اجتناب ناپذیری زمینه را برای "سیکل طولانی" بعدی با آهنگ رشد بسیار نازل تر فراهم ساخته اند. به کلام دیگر، ما معتقدیم که تغییرات ادواری نرخ سود سه گانه است: در هر سیکل ۵ تا ۱۰ ساله (در ابتدا در حال افزایش و سپس رو به کاهش)، در دوره های دراز مدت ۲۵ - ۲۰ ساله بین اوج های چند سیکل (روی هم رفته رو به پائین)، بین چندین دوره ی دراز مدت (بی نظم تر ولی در مجموع رو به پائین: به وضوح امروزه نرخ متوسط سود، در مقایسه با نیمه اول قرن نوزدهم نازل تر است). آیا این دیدگاه از یک انقلاب صنعتی جدید بینش کلاسیک مارکسیست-لنینیستی از امپریالیسم به مثابه آخرین مرحله ی سرمایه داری را از اعتبار می اندازد؟ نه. این

^{۱۸} - مراجعه شود به اقتصاد سرمایه داری نوین، به چاپ رسیده در "سوسیالیست رجیستر"، ۱۹۶۴، لندن، انتشارات مرلین.

چنین نیست، همان طور که ظهور سرمایه داری انحصاری بینش کلاسیک مارکسیستی از رقابت آزاد به منزله ی نیروی محرکه سرمایه را از اعتبار نینداخت. سومین مرحله تاریخ سرمایه داری بسیاری از خصوصیات اساسی امپریالیزم را در سطحی عالی تر باز تولید می کند، همان طور که سرمایه داری انحصاری رقابت را در سطحی عالی تر باز تولید کرد. در حالی که سرمایه داری "رقابت آزاد" عمدتاً به بخش کوچکی از دنیا محدود شد، امپریالیزم کل کره زمین را در بر گرفته. "سرمایه داری نوین" (یا سرمایه داری پسین) نیز فقط بخشی از این دنیا را شامل می شود. در حالی که سرمایه داری "لیبرال" درحال توسعه ی قرن نوزدهم ناگزیر بود که فقط با یک نظام کهنه اجتماعی رو به زوال مقابله کند. سرمایه داری "پسین" با مبارزه طلبی نیروهای ضدسرمایه داری، و با یک نظام اجتماعی فراسرمایه داری که هم از آهنگ رشد بالاتری برخوردار است و هم حداقل برای دوسوم افراد بشر جذابیت بسیار بیشتری دارد، مواجه است.

این نکته را هم باید افزود که در طی "دوران طولانی" رکود اقتصاد جهانی سرمایه داری (۱۹۴۰-۱۹۱۳)، گنجینه "عظیمی از اختراعات علمی و تکنولوژیک روی هم تلنبار شده بودند که به خاطر شرایط اقتصادی نامناسب مستولی بر آن دوران کاربست آن ها در تولید و در سطحی گسترده به تأخیر افتاد. دینامیزم این اختراعات که توسط پیامدهای دوران رونق اقتصاد جنگی تسریع شد، شالوده ی یک انفجار واقعی نوآوری های تکنولوژیک را پی افکند که می توانستند تحت شرایط بازسازی، انباشت سریع سرمایه و ادامه گسترش تولید اسلحه (که شرایط "رقابت" با اقتصاد غیرسرمایه داری شوروی در این تداوم بسیار تعیین کننده بود)^{۱۹} در مقیاس وسیعی به کار گرفته شوند.

^{۱۹} - رشد سریع انباشت سرمایه در آلمان، ایتالیا و ژاپن- سه کشوری که در بین قدرت های مهم امپریالیستی در فاصله سال های ۶۵- ۱۹۵۰ از بالاترین آهنگ رشد برخوردار بودند- را می توان توسط افزایش شدید و ناگهانی نرخ ارزش افزونه توضیح داد. تجدید بنای اقتصاد فرو

به هر صورت، جنبه ی کلیدی این تحول فهم ساده انگارانه این فرضیه است که بحران ساختاری نظام سرمایه داری جهانی که بدون شک با جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه آغاز شد به نحوی از انحاء با زوال مطلق رشد نیروهای مولده یکسان است (مسأله ای که حتا لنین و تروتسکی در پاره ای از مواقع به دام آن افتادند). در کتاب سرمایه و افکار پخته ی اقتصادی مارکس هیچ نشانی از آن نمی توان یافت.

معنای بحران ساختاری نظام جهانی سرمایه داری این است که نظام شروع به فروپاشی می کند؛ که یک سلسله انقلابات بی وقفه شعله ور می شوند، بعضی پیروز می شوند و برخی شکست می خورند؛ که محدود شدن سرمایه داری جهانی فقط به بخشی از جهان (و مبارزه طلبی آن بخش دیگر) محدودیت های عظیمی برایش بوجود آورده است؛ که تضاد اساسی بین سطح انکشافی که نیروهای مولده به آن رسیده اند و روابط تولیدی سرمایه داری به طور ادواری به انفجارات عظیم اجتماعی منجر می شود؛ و بدین ترتیب پیش شرط های عینی برای انقلابات سوسیالیستی پیروزمند فراهم شده اند- برای کل دوران به طور تاریخی و برای کشورهای مختلف به طور لحظه ای در مقاطع متوالی. این بحران ساختاری وجه تولید سرمایه داری با بحران ادواری اشباع تولید گره خورده است، و لیکن به هیچ وجه همسان و یا مترادف با آن نیست. و هربار که در کشورهای امپریالیستی صنعتی برخاست طبقه کارگر به شکست بینجامد، شرایطی بوجود می آید که برای بورژوازی امپریالیستی بهبود اقتصادی نه تنها ممکن که اجتناب ناپذیر می شود.

به کلام دیگر، چکیده و اساس بحث ما این است که همان طور که لنین به درستی بیان کرد، برای بورژوازی امپریالیستی هیچ "موقعیت اقتصادی بدون یک راه خروج" وجود ندارد. سرمایه داری صرفاً به دلیل تضادهای اقتصادی درونی اش فرو

پاشیده موجب افزایش سود و بارآوری سریع نیروی کار شد، در حالی که به خاطر وجود نیروی کار مازاد (در ژاپن و ایتالیا در کشاورزی، و در آلمان غربی به خاطر هجوم پناهندگان از آلمان شرقی) دستمزدها در سطح نازلی باقی ماندند.

نمی ریزد. این بینش کائوتسکیستی- که از مجرای "مارکسیست های" مکانیکی انگلیسی نظیر استراچی بر مارکسیست های انگلیسی نفوذ بسیار داشته- محمل عمده ی بسیاری از انتقادات ناوارد کیدرون بر کتاب تنوری مارکسیستی اقتصاد است. ما در این بینش اشتراک نظر نداریم، و مارکس نیز همین طور، تنها نکته ای که مارکس نشان داد این است که تضادهای درونی سرمایه داری به طور ادواری به بحران های اقتصادی و انفجارات اجتماعی منتهی می شوند. این واقعیت که حتا در دوران سرمایه گذاری و رشد سریع باید هرم وارونه عظیمی از تورم مالی و بدهی های فردی ایجاد شود که نظام ادامه یابد- هر می که نمی تواند به طور نامحدود رشد کند- به وضوح بیانگر این است که هنوز کلیه این تضادها، هم چون دوران مارکس، وجود دارند. اما، این که آیا سرمایه داری فرو خواهد پاشید یا نه، به عمل انقلابی طبقه کارگر وابسته است. و این که اگر فرو نریزد چه اتفاق خواهد افتاد به عوامل مختلفی بستگی دارد که تصویر کلی برخی از آن ها را در بالا ارائه دادیم.

ما در مقام پاسخ گویی به طعنه های کیدرون که ما را به داشتن اعتقاد به دوران های "رکود اقتصادی بدون کساد" و "افول اقتصادی بدون سقوط" متهم می کند، بر نمی آیم.^{۲۰} این نکته بسیار حائز اهمیت است که در بخش هائی از کتاب

^{۲۰} - کیدرون منکر آن است که تجارت بین المللی، در مقایسه با کل تولید صنعتی کاهش یافته است. وی می گوید: "که از سال ۱۹۴۸ به بعد تجارت در مانوفاکتور در مقایسه با میزان تولیدات دو برابر شده است". وی فراموش می کند که پس از رکود اقتصادی سال ۱۹۲۹ در کشورهای سرمایه داری این نسبت- یعنی نسبت تجارت در مانوفاکتور بر حجم تولیدات مانوفاکتور- به شدت کاهش یافت؛ تنها در سال ۱۹۶۵ این نسبت به میزان سال های قبل از ۱۹۲۹ رسید؛ که تازه رقم مربوط به سال ۱۹۲۹ خود کمتر از رقم سال ۱۹۱۳ بوده است؛ و رقم مربوط به سال ۱۹۶۵ به دلیل گسترش تجارت در داخل بازار مشترک اروپا (که تا حدودی بیشتر شباهت به تجارت در داخل ایالات متحده آمریکا دارد تا به تجارت بین المللی) بسیار متورم است. این گرایش که به مدت بیش از نیم قرن واقعیت داشته، مبین یک گرایش تاریخی است، حتا اگر در طی چهارسال وارونه شود.

تئوری مارکسیستی اقتصاد، که کیدرون به آن ها استناد می کند تا ثابت کند ما در تحلیل عمومی خود "فاکت نامطلوب ملایمت رکودهای پس از جنگ را ننگجانیده ام" و لیکن به صحبت در باره "اجتناب ناپذیر بودن افول ها" ادامه می دهیم (از قرار معلوم در صفحات ۱۶۸، ۱۷۱، ۳۴۶، ۵۲۹ و غیره)، کلمه "افول" حتا ظاهر هم نمی شود! در خلال این صفحات تنها "اجتناب ناپذیری" هائی که ذکر می شوند، اجتناب ناپذیری نوسانات نزولی ادواری، کاهش ادواری تولیدات، افزایش ادواری بیکاری، اشباع تولید ادواری کالاها و ظرفیت مازاد ادواری ماشین آلات بوده اند. از دیدگاه تئوری مارکسیستی اقتصاد معنای بحران سرمایه داری این نکات بودند، که هم بعد از جنگ جهانی دوم و هم قبل از آن به طور منظم به وقوع پیوسته اند.

کیدرون به هیچ وجه نکته ای را که ما در باره ی "رکود" و "سقوط" اقتصادی بیان کردیم، نمی فهمد: بدین معنا که تفاوت میان این دو یک تفاوت کمی است و نه کیفی (و اغلب پس از گذشت زمان معینی این تفاوت کمی ظاهر می شود، نخستین تجلیات یک رکود اغلب به همان میزان سقوط اقتصادی سال ۱۹۲۹ شدید است). تکرار رکود دقیقاً ثابت می کند که سرمایه داری قادر به رشد منظم و موزون نیست، قادر به گریز از بیکاری نیست، و قادر به حذر از نوسانات در آمد نیست؛ و همگی این ها صرفاً به خاطر این دلیل ساده است که تولید کالانی تعمیم یافته تحت شرایط مالکیت خصوصی ("عده ی کثیری سرمایه دار") اجتناب ناپذیری افت و خیزهای نامنظم و پراکنده ی سرمایه گذاری را ایجاب می کند. به هر حال، یک رکود ملایم نیز یک رکود است، یعنی یک بحران، و یک میلیون بیکار در کشوری نظیر آلمان غربی و یا ایتالیا یعنی یک میلیون بیکار و نه اشتغال کامل. اما، با طیب خاطر معتقدیم که این ها به اندازه سقوط اقتصادی سال های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۸ وخیم نیستند. لیکن، این امر چه چیزی را اثبات می کند؟ چطور است که این ها را با بحران های اشباع تولید سال های قبل از ۱۹۲۹ و یا ۱۹۱۳ مقایسه کنیم (به هر حال این ها بحران هائی بودند که مارکس در باره آن ها نوشت)؟ چطور است که گرایش های آن ها را تعیین

کنیم؟ آیا این ها گرایش به "ملايم تر" شدن دارند به طوری که سرانجام از بین خواهند رفت؟ یا آن که شدیدتر خواهند شد؟

تمامی این مطالب در قلب تنوری مارکسیستی اقتصاد جای دارند؛ آیا هنگامی که تولید کالائی تعمیم یافته است، می توان از نوسانات اجتناب کرد؟ هنگامی که "تصمیمات کلیدی در باره نحوه ی استفاده از منابع به اختیار سرمایه داران منفرد واگذار شده" آیا گریز از بحران اشباع تولید (ببخشید: "رکود") ممکن است؟ اگر پاسخ کیدرون منفی است، او هم خود به اجتناب ناپذیری بحران های اشباع تولید معتقد است، و آن گاه، بر طبق اصطلاحات بی معنای خودش، او خود نیز به "دوران رکود بدون کساد" باور دارد. و اگر به اجتناب ناپذیری بحران ها در سرمایه داری "معاصر" باور ندارد، آن گاه به هیچ وجه نمی تواند گسست و جدائی کاملش را از تنوری، روش و مقولات تحلیلی اقتصادی مارکسیستی و دکترین او به طور کلی مخفی نگهدارد. انکار امپرسیونیستی او در پاسخ به این سوالات در واقع نمونه بارزی است از "استکاف در تعمیم دادن" که از خصوصیات ویژه علم اقتصاد عامیانه است.

سرمایه داری و "سرمایه داری دولتی"

چطور یک اقتصاددان آموزش دیده و نه چندان بی استعداد نظیر کیدرون که برخی از آثار مارکس را هم مطالعه کرده می تواند مرتکب یک چنین اشتباه فاحشی شود و به طور مدام ارزش مبادله را با ارزش مصرف، کالاهای فیزیکی را با سرمایه، و فقدان سقوط اقتصادی از نوع سقوط سال ۱۹۲۹ را با فقدان بحران اشباع تولید عوضی بگیرد؟ بدیهی است که دلیل این امر ناتوانی در تحلیل مسائل نیست. دلایل آن را باید در جای دیگری سراغ گرفت، در تلاش مایوسانه اش در چسبیدن به اسطوره ی "سرمایه داری دولتی" در اتحاد شوروی و در نشان این که هیچ تفاوت "اساسی" بین کارکرد "سرمایه داری معاصر" و کارکرد اقتصاد شوروی وجود

ندارد. به همین خاطر است که وی مجبور می شود که جوانب اساسی سرمایه داری و قوانین اساسی وجه تولید آن را مغشوش و یا حتا انکار کند.

از آن زمان که مخالفین سوسیال دموکرات انقلاب اکتبر روسیه تنوری تداوم حیات "سرمایه داری" در شوروی را مطرح ساختند، حامیان این تنوری همواره در مقابل مشکل انتخاب زیر قرار داشته اند: یا باید بپذیرند که "سرمایه داری" شوروی کلیه خصوصیات سرمایه داری کلاسیک که مارکس به تحلیل آن پرداخت، مثلاً تولید کالایی تعمیم یافته و یا کلیه تضادهای درونی اساسی آن منجمله بحران اشباع تولید را به منصفه ی نمایش می گذارد- که در آن صورت در ارائه شواهد دال بر آن ها با مشکل مواجه می شوند. یا آن که باید این فاکت آشکار را بپذیرد که اکثر این خصوصیات در اقتصاد شوروی دیده نمی شوند- که در این صورت باید ادعا کنند این ویژگی ها برای سرمایه داری که در تحلیل نهایی صرفاً به معنای استثمار مزدگیر توسط "انباشت کنندگان" اصولاً "اساسی" نیستند. چنین ادعائی الزاماً مبین این خواهد بود که میان عملکرد سرمایه داری در کشورهای غربی و عملکرد آن در اقتصاد شوروی تفاوت های کیفی وجود دارد و یا این که "سرمایه داری دولتی" یک وجه تولیدی متفاوت از سرمایه داری خصوصی کلاسیک است (یعنی دارای قوانین حرکت متفاوتی است). بوردیگا برجسته ترین نماینده ی جریان نخست بود و تونی کلیف سرشناس ترین نماینده جریان دوم. ویژگی کیدرون در این است که هر دو نظر را با هم ترکیب می کند، هم خر را می خواهد و هم خرما را!

وی با این فرض مسلم شروع می کند که اقتصاد شوروی به انقیاد سود در نیامده و دست خوش رقابت درونی و بحران هم نیست. و توضیح این ادعا هم این است که مردم در شوروی تحت یک رژیم "تک سرمایه" زندگی می کنند. اما، اگر هیچ گونه رقابتی وجود ندارد و اگر فقط یک سرمایه تک وجود دارد. پس آشکارا در آن جا یک "نظم و ترتیب مرکزی و همگانی که تداوم منظم، مستمر و قابل پیش بینی این فرآیند را تضمین کند" وجود دارد (آن چیزی که بنابر تعریف کیدرون سرمایه داری فاقد آن

است) و این "نظم و ترتیب"، برنامه ریزی مرکزی نامیده می شود. هم چنین اگر رقابتی وجود نداشته باشد، آشکارا "تصمیمات کلیدی در باره نحوه استفاده از منابع" به اختیار "سرمایه های منفرد" (که اصولاً وجود ندارند) واگذار نشده، بلکه به طور هماهنگ و از یک مرکز تعیین می شوند و یک رشد دائمی داریم؛ و به این ترتیب، آشکارا، سرمایه داری وجود ندارد، چرا که در نظام سرمایه داری به هیچ نوع "نظم و ترتیبی" نمی توان دست یافت.

کیدرون در حالی که به نکات بالا معتقد است، اما، یک سلسله مطالبی ابراز می کند که کاملاً با این بینش که قوانین حرکت سرمایه در اتحاد شوروی مصداق ندارند، در تضاد قرار می گیرند. وی می گوید که: "در شوروی دوران استالین (و نیز پس از وی) هیچ چیزی(!) که مدل مارکس ناتوان از تحلیل آن باشد، وجود ندارد. در شوروی نیز فرایند غصب ارزش افزونه از توده های تولیدکننده در برابر دست اندازی وحشیانه و بی نظم(!) سرمایه های دیگر همان قدر آسیب پذیر است که در سایر کشورها. آن کسانی که آن را سازمان می دهند و از آن سود می برند، همان قدر تحت ستم اجبار برای رشد سریع اقتصادی قرار دارند که طبقه همتای شان در سایر کشورها". ما در انتظار اثبات این گفته های نفس در سینه حبس کن باقی می مانیم. اما، هیچ خبری نیست، و نمی تواند هم وجود داشته باشد، چرا که این ادعاها مبتنی بر یک تردستی زمخت مفاهیم است. در این جا کل سردرگمی اولیه بین ارزش مصرف و ارزش مبادله، بین انباشت ماشین آلات و انباشت سرمایه، بین تضادهای نظام های اجتماعی متفاوت و رقابت سرمایه داری، سرانجام بارور می شوند.

برای یک لحظه مفهوم "سرمایه تک" را جدی فرض کنیم و ببینیم ما را به کجا راهبر می شود. در داخل جنرال موتورز، البته، هیچ گونه رقابت سرمایه دارانه ای در جریان نیست. بخشی که بدنه اتومبیل تولید می کند با آن بخشی که جعبه دنده می سازد "رقابت" نمی کند. هرگاه تولید جعبه دنده سودآورتر باشد، سرمایه از بخش

تولید بدنه به بخش تولید جعبه دنده "سرازیر" نمی شود. جنرال موتورز با جعبه دنده های مازاد بر بدنه کاری نمی تواند بکند (مثال فرعی یک شرکت معظم را که به رقبایش قطعات می فروشد، کنار می گذاریم. این امر در منطق استدلال ما چیزی را تغییر نمی دهد). معمولاً تولید قطعات طوری "برنامه ریزی" می شوند که حداکثر تعداد اتومبیل و با سود به فروش روند.

حال اگر در داخل شرکت جنرال موتورز هیچ گونه "اقتصاد بازار" وجود نداشته باشد، و اگر سرازیر شدن اجناس ما بین بخش های این "سرمایه تک" یک سرازیر شدن کالا نیست، بلکه سرازیر شدن ارزش های مصرف است، پس چرا جنرال موتورز یک تراست سرمایه داری است، چرا محصول نهائی در واقع کالا است، و چرا صاحبان شرکت تحت اجبار اقتصادی استثمار کارگران خود و انباشت هر چه بیشتر سرمایه قرار دارند؟ آشکارا بدین خاطر که مجبورند اتومبیل های خود را در بازار و آن هم در رقابت با سایر تولیدکنندگان اتومبیل به فروش برسانند. اگر در این کارخانه دستمزدها سریع تر از بارآوری نیروی کار بالا رود، هزینه تولید افزایش خواهد یافت و اتومبیل های جنرال موتورز به خاطر بالاتر بودن قیمت شان از بازار خارج خواهند شد. اگر نرخ استثمار پائین رود، انباشت هم پائین می رود، تکنولوژی این کارخانه در مقایسه با رقبایش که از میزان انباشت سرمایه بالاتری برخوردارند، منسوخ شده و بار دیگر نه فقط از سهم کارخانه در بازار کاسته می شود، بلکه با خطر این که اصولاً کالاهایش در بازار به فروش نرود، مواجه است. با توجه به این واقعیات که محصولات نهائی جنرال موتورز کالا هستند، باید در بازار به فروش روند، و در نتیجه مشمول رقابت سرمایه داری می شوند، سازماندهی داخلی کارخانه که در ابتدا یک "اقتصاد با برنامه" به نظر می رسید، مشمول "دست اندازی وحشیانه و بی نظم سرمایه های دیگر" می شود و هرج و مرج در تولید، افزایش استثمار، انباشت سرمایه، بحران های ادواری، اخراج کارگران، و سرازیر شدن

سرمایه از بخش های اتومبیل به سایر بخش ها و بطور خلاصه، کلیه ی قوانین حرکت سرمایه که توسط مارکس کشف شدند، خود را اعمال می کنند.

حال فرض کنیم که کارگران جنرال موتورز، از طریق "معجزه ای" به نام انقلاب اکتبر، از مالکین خود سلب مالکیت کنند. تولید را به نحوی تجدید سازمان دهند که مجبور به فروش هیچ کالایی در بازار خارج نباشند (بعدها، پس از کمی تفکر، تصمیم می گیرند که یک در صد از تولید سالانه ی خود را به چنین فروشی اختصاص دهند، اما این امر موجب هیچ تغییر محسوسی نخواهد شد؛ حتی اگر این رقم یک درصد به طور ناگهانی حذف شود باز هم در سازماندهی شان هیچ تغییر عمده ای رخ نخواهد داد).^{۲۱} به دنبال متنوع ساختن تولید، تأمین دست کم نیازهای اولیه کلیه نیروهای کار کارخانه ممکن خواهد شد. آیا این هنوز یک تولید "سرمایه داری" است؟ البته، خیر! همان طور که اجتماعات "کمونیستی" قرن نوزدهم در آمریکا هم نبودند. آیا قوانین حرکت وجه تولید سرمایه داری برای آن صادق است؟ آشکارا، خیر! هیچ گونه انباشت تولید وجود ندارد، فقط انباشت ماشین آلات صنعتی که مطابق برنامه تولید می شوند و آن هم در شکل ارزش های مصرف. دیگر هیچ گونه سرازیر شدن سرمایه از بخش های کم سود به بخش های سودآورتر وجود ندارد. دیگر از روندهای ادواری سرمایه گذاری، درآمد و تولید خبری نیست، نه بحران های ادواری

^{۲۱} - حجم واردات اتحاد شوروی از کشورهای سرمایه داری از رقم ۷ دهم درصد درآمد ملی در سال ۱۹۴۰ به رقم نیم درصد در سال ۱۹۵۰ کاهش پیدا کرد، و در سال ۱۹۵۹ به رقم ۱/۲ درصد و سپس ۱/۵ در صد در سال ۱۹۶۵ افزایش جزئی یافت. این ارقام کل داستان را بیان نمی کنند، چرا که بخش اعظمی از این واردات از کشورهای شبه مستعمره وارد می شوند که بارآوری متوسط نیروی کارشان از اتحاد شوروی بسیار پائین تر است. بدین ترتیب، این واردات نمی توانند در اقتصاد شوروی نه بر چیزی "دست اندازند"، و نه "جراحت وارد آورند". میزان واردات اتحاد شوروی از کشورهای سرمایه داری پیشرفته کماکان کمتر از یک درصد درآمد ملی آن کشور است.

و نه بیکاری ادواری، بلکه رشد بی وقفه (مشروط بر این که عملکرد برنامه کفایت لازم را داشته باشد).

آیا خطر تجاوز از جانب سرمایه داری وجود خواهد داشت؟ البته، یک چنین تهدیدی وجود خواهد داشت، سرمایه داری بنا به ماهیت اش با هر بخشی از کره زمین و هر بازار بالقوه ای که از چنگش خارج شود. به دشمنی خواهد پرداخت. این خطر، شکل یک اقدام پلیسی (و یا نظامی) برای بازگرداندن مالکیت خصوصی و "کسب و کار آزاد" را در دیگر نقاط کارگران از سطح زندگی بالاتری برخوردارند، شکل تطبیع کارگران جنرال موتورز را به خود خواهد گرفت. این تهدیدات، البته بر کسانی که جنرال موتورز اشتراکی را اداره می کنند تأثیر خواهد داشت. به منظور دفاع از خود باید بخشی از تولید به تولید سلاح اختصاص داده شود و انگیزه نیرومندی برای تولید سلاح با تکنولوژی هر چه پیشرفته تر وجود خواهد داشت. برای آن که در تولید کالاهای مصرفی و سرمایه ای از تکنیک تولید سرمایه داری زیاد عقب نماند (و یا حتا بر آن پیشی گیرد) باید به برنامه ریزی (و برنامه ریزی مجدد) اقدام نماید. این تهدیدات و واکنش نسبت به آن بر تقسیم کل محصولات درون حوزه ی اشتراکی شده تأثیر می گذارد. و در ضمن این امر در هر حال پیش خواهد آمد، مستقل از آن که آیا حوزه ی اشتراکی شده توسط یک طرح کنترل و خود مدیریت کارگری کامل اداره شود، و یا این که توسط یک باند شنیع متشکل از مهندسیین و سرکارگران که قدرت را در این حوزه غصب کرده اند تا بهترین بخش از تولید را به خود اختصاص دهند و به این طریق از سطح زندگی بالاتر از حد متوسطی که امکانات تولیدی فراهم می آورند، برخوردار شوند. امکان غصب قدرت سیاسی و خود مدیریت از کارگران کارخانه به چند عامل بستگی دارد: درجه ارضای نیازهای عمومی مصرف کنندگان (که اگر ارضاء شوند دیگر هیچ "حرکی" برای این که کسی قدرت را به منظور رفع نیازهای مصرفی خود غصب کند، وجود نخواهد داشت)؛ درجه فعالیت های سیاسی، هوشیاری و آگاهی سوسیالیستی کارگران (که این عامل نیز به نوبه خود

تا حدودی به میزان مصرف، اوقات فراغت و سطح فرهنگ کارگران بستگی دارد؛ و به همبستگی طبقاتی (که تا حدودی تابع وجود و درجه نفوذ موثر یک سازمان انقلابی است).

اما، با این گونه خیال پردازی ها و خصوصاً با بازی با کلمات (در ابتدا با به کار گرفتن "دست اندازی وحشیانه و نامنظم" به جای فشار و تهدید به دست اندازی، و سپس با به کار گرفتن "دست اندازی" به جای "رقابت بر سر سهم در بازار"، و در آخر با جایگزین کردن انباشت سرمایه به جای انباشت ارزش مصرف) نمی توان با زور این اوضاع را در مقولات مدل مارکس از منطق درونی، قوانین حرکت و تضادهای تولید کالائی تعمیم یافته، یعنی وجه تولید سرمایه داری جای داد.

بدین ترتیب، جمع بندی زیر اجتناب ناپذیر می شود: در اتحاد شوروی به هیچ وجه یک "سرمایه تک" وجود ندارد (به هر حال، مارکس بر ایده تولید سرمایه دارانه توسط یک "سرمایه تک" خط بطلان کشیده است). و این که گفته شود به دلیل وجود "رقابت در بازار جهانی سرمایه داری"، در اتحاد شوروی تولید سرمایه دارانه دوباره به نحوی برقرار شده است (یعنی، آن یک در صد تولیداتی که به خارج صادر می شوند و یا از کشورهای سرمایه داری پیشرفته وارد می شوند، ستون اقتصادی کشور را به هم ریخته است). ادعای کاملاً بی اساسی است.

اگر معتقد باشیم که میان دستخوش "دست اندازی" سرمایه خارجی قرار گرفتن یک کشور، و سرمایه داری شدن همان کشور یک همسانی مکانیکی و خودکار وجود دارد، حتا از نقطه نظر روش شناسی هم مرتکب اشتباه شده ایم. تنها و فقط تنها زمانی این دست اندازی ها به استقرار (و یا استقرار مجدد) سرمایه منجر می شود که وجه تولید درونی را تغییر دهند.

مارکس به این نکته اشاره می کند که اگر چه چین و هند به تدریج به بازار جهانی سرمایه داری کشانیده شده اند، و لیکن به دلیل مقاومت شدیدی که وجه اساسی تولید این کشورها در برابر "دست اندازی" سرمایه بین المللی از خود نشان دادند، در طی

چندین قرن به یک کشور سرمایه داری تبدیل نشدند (یعنی، به یک وجه تولید سرمایه داری دست نیافتند). و اگر وجه پوسیده و در حال زوال تولید آسیانی چنین مقاومتی از خود نشان داد، پس نتیجتاً باید چنین استنباط شود که یک وجه تولید عالی تر، مبتنی بر مالکیت جمعی ابزار تولید و اقتصاد با برنامه می تواند در برابر تجاوزات بازار جهانی مقاومتی هزار بار شدیدتر از خود نشان دهد. تاریخ نشان داد که واقعیت نیز این چنین بوده است.

معنی اصلاحات اقتصادی در اتحاد شوروی

اگر بکوشیم که اصلاحات اقتصادی جاری در شوروی و اروپای شرقی را در چارچوب تحلیلی بالا بگنجانیم، آن گاه کلیه این مسائل روشن تر خواهند شد. اگر ما هم نظیر کیدرون فرض کنیم که شوروی دارای یک اقتصاد سرمایه داری است که زیر فشار و در رقابت با بازار جهانی سرمایه داری به "انباشت سرمایه" می پردازد، دیگر این اصلاحات معنایی نخواهند داشت (به واقع، کلیه تحلیل هائی که تاکنون از اقتصاد شوروی توسط "پیروان تنوری سرمایه داری دولتی" ارائه شده، نظیر کتاب ماهیت شوروی استالینیستی^{۲۲} نوشته ی تونی کلیف در دهه ی ۱۹۵۰، از پیش بینی

^{۲۲} - کیدرون مدعی است که برنامه ریزان از طریق انتقال منابع مالی از بخش های با بارآوری کمتر به بخش های با بارآوری بالاتر رشد را تضمین می کنند، و این امر را با حرکت سرمایه از بخش های کم سود به بخش هائی با سود بیشتر یکی می پندارد. به نظر می رسد که وی فراموش کرده است که در اقتصاد سرمایه داری این نه بارآوری فیزیکی کار، بلکه سوددهی مالی سرمایه (از طریق منشور بازار) است که جابجائی منابع از یک بخش به بخش دیگر را هدایت می کند- و این دو مشخصه به هیچ وجه به طور خودکار یکی نیستند. بدین ترتیب، وی در عوض "کشف" یک شباهت، بی آن که خود مطلع باشد به یک تفاوت کیفی دیگر بین اقتصاد شوروی و اقتصاد سرمایه داری تأکید می نهد. در ضمن، آیا کیدرون معتقد نیست که در یک اقتصاد اجتماعی شده و یا حتی سوسیالیستی، تا زمانی که هنوز به رشد اقتصادی نیاز

هرگونه اصلاحات اقتصادی در شوروی ناتوان بوده اند). نیاز به "انباشت سرمایه" وجود دارد. بوروکراسی "عامل انباشت" است. انباشت به "مبارزه طبقاتی"، نظیر آن چه که در غرب در جریان است، خواهد انجامید. از آن جایی که یک "دیکتاتوری از نوع فاشیستی" وجود دارد، مبارزات طبقاتی تنها به شکل خشونت آمیز (و نه به شکل اصلاحات) منفجر خواهند شد. این جملات تنها مطالبی بود که آن ها برای گفتن داشتند.

اما اگر با این فرض شروع کنیم که اقتصاد شوروی نه یک اقتصاد سرمایه داری، بلکه یک وجه تولیدی غیرسرمایه داری ویژه است، نخست باید تضادهای ویژه این وجه تولید را مورد تحلیل قرار داد؛ و پس از آن است که می توان مسائل خاص اقتصادی و اجتماعی، مناقشات و بحران هائی را که از بطن این تضادها بر می خیزند (که کاملاً متفاوت از مناقشات و بحران های جامعه ی بورژوائی است) پیش بینی کرد. سعی ما بر این بود که در کتاب تنوری مارکسیستی اقتصاد به این هدف دست یابیم، و رویدادها نشان داده اند که ما بر حق بوده ایم. در واقع، اقتصاددانان برجسته این کشور به تضادهائی که ما آن ها را آشکار ساختیم، اذعان داشته اند و از اوائل دهه ۱۹۶۰ آن ها را نقطه شروع اجرای اصلاحات اقتصادی در شوروی و اروپای شرقی قرار دادند (در ضمن به این نکته اشاره کنم که این اصلاحات فقط دارویی موقتی و گذرا هستند و به هیچ وجه نمی توانند تضادهای فوق را حل کنند. تضادهائی که فقط توسط یک انقلاب سیاسی که به استقرار مدیریت کارگری دموکراتیک و متمرکز، یعنی با برنامه، بینجامد می توان بر آن ها غلبه کرد).

ما نمی توانیم کل بحث را دوباره تکرار کنیم؛ و لیکن اجازه دهید که بر نکات اصلی آن تمرکز کنیم. همان طور که در بالا اشاره کردیم، این مطلب صحیح نیست که کلیه

است، منابع می باید از بخش های با بارآوری کمتر به بخش های با بارآوری بالاتر جریان یابند؟ آیا این امر معرف شباهت اساسی بین اقتصاد شوروی و اقتصاد دوران دیکتاتوری پرولتاریا، پس از سرنگونی سرمایه داری، و در هر کشوری که اتفاق افتد، نیست؟

افشار حاکم در تاریخ (طبقات و کاست ها) انگیزه ای برای غصب هر چه بیشتر محصول افزونه از تولید کنندگان داشته اند. و این که آن ها انگیزه ای برای "انباشت سرمایه" داشته اند، باوری حتما نادرست تر است. این "انگیزه" فقط مختص طبقه سرمایه دار تحت شرایط مشخص وجه تولید سرمایه داری است (تولید کالائی تعمیم یافته و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، یعنی وجود "چندین سرمایه"، یعنی رقابت). بوروکراسی شوروی یک طبقه سرمایه دار نیست. کارخانه ها را تحت شرایط تولید کالائی تعمیم یافته اداره نمی کند. برای تسخیر بازار با دیگر سرمایه داران در رقابت نیست. بدین ترتیب، بوروکراسی برای حداکثر کردن تولید تحت هیچ فشار اقتصادی نبوده، و برای استفاده ی مطلوب از منابع حتما تحت فشار کمتری است. در واقع، "ستم برنامه" را می پذیرد (به گفته کیدرون، و بی آن که فهمیده باشد این "ستم" با ستم سود تفاوت کیفی دارد)، فقط بدین خاطر که می خواهد موقعیت مدیریت خود را حفظ کرده، و از آن به عنوان وسیله ای برای حصول به سطح مصرف مطلوب تحت شرایط داده شده استفاده کند. به کلام دیگر، نیروی محرک بوروکراسی در مدیریت بوروکراتیکش همانا علاقه مصرفی اش است (نظیر علاقه مصرفی طبقات پیشاسرمایه داری)، و نه نیاز به حداکثر رسانیدن انباشت و تولید. و این به ناچار با منطق درونی اقتصاد با برنامه که مستلزم حداکثر تولید و استفاده مطلوب از منابع است، در تضاد قرار می گیرد.^{۲۳}

استالین چطور این تضاد را حل کرد؟ عمدتاً از دو طریق. از یک سو، "محرک های مادی مصرفی" بوروکرات ها به طور قابل ملاحظه ای افزایش یافتند که با توجه به سطح زندگی فلاکت بار توده های تولیدکننده بسیار حائز اهمیت بودند. و از سوی دیگر، یک بوروکرات در میان انبوهی از سفارشات که می باید بدان ها جامه عمل

^{۲۳} - البته، نه حداکثر کردن انباشت، ما در تئوری مارکسیستی اقتصاد نشان دادیم که حداکثر آهنگ انباشت هیچ گاه به سریع ترین آهنگ رشد نمی انجامد. "تفکر جدیدی" که توجه کیدرون را به خود جلب نمی کند!

بپوشاند، گیر کرده بود و اگر از عهده ی تحقق شان بر نمی آمد نه فط مزایای مصرفی اش، بلکه آزادی و به احتمال زیاد جانش را نیز از دست می داد. تلویحاً چنین فهمانده شده بود که در میان کلیه ی این شاخص های متضاد، دست یابی به آمار و ارقام (تعیین شده توسط برنامه) مربوط به تولید ناخالص و یا سبقت جستن بر آن ها دو اولویت مطلق قرار دارند و او مجاز است که برخی از شاخص های دیگر را فدای نیل به این اهداف کند. اما، هرازگاهی از طریق مجازات خشونت آمیز به او یادآوری می شد که می باید انضباط برنامه را در کلیتش، و نه فقط در برخی از اجزاء آن، محترم شمرد.

چرا در اوایل دهه ۱۹۵۰ این سیاست دوگانه نان قندی و شلاق دیگر نمی توانست نتیجه بدهد؟ از جنبه منافع کلی اقتصاد با برنامه دلیلش این بود که اصولاً سیاست فوق با نیازهای صنعتی کردن گسترده (با ذخایر ارضی، منابع طبیعی و نیروی انسانی عظیم) گره خورده بود؛ بدین معنی که محاسبات هزینه ای و مقایسه آن با طرح های تبدیل سرمایه گذاری از اهمیت کمتری برخوردار بود. عمر این دوران به سرآمد و اقتصاد شوروی نیازمند فرا روئیدن هرچه سریع تر از صنعتی کردن گسترده به صنعتی کردن عمقی بود. و در مقایسه با گذشته، محتاج محاسبات دقیق تری بود. چرا که از نقطه نظر بوروکراسی، به مثابه یک قشر اجتماعی، هم نان قندی و هم شلاق هر دو به سرعت کارآنی خود را از دست می دادند. زمانی که سطح عمومی زندگی در کشور بالا رفت، و نابرابری در سطح درآمدها به واقع کاهش یافت. برای مثال، به دنبال آخرین افزایش حداقل دستمزدها در اوایل ژانویه ۱۹۶۸، حقوق مدیر بزرگ ترین کارخانه ماشین سازی، بالاترین رتبه، فقط ۵ برابر حداقل دست مزد یک زن نظافت چی شد، در مقایسه با ضرایب هشت، در سال ۱۹۶۶ و یا دوازده در زمان حیات استالین. دیگر محرک امتیازات مصرفی بوروکراسی تأثیر خود را از دست داد. و هم چنین در اثر سیاست "لیبرالیزه کردن" در دوران خروشچف و استفاده کم تر از

محاکمات خودسرانه، تبعید (و کشتار و غیره) علیه بوروکرات های منفرد، ترس از سرکوب خشن نیز کاسته شد.

رهبران و ایدئولوژی پردازان بوروکراسی، در جستجوی یافتن راهی برای غلبه بر تضادهای رشد یابنده بین نیازهای عمومی اقتصاد با برنامه و منافع مادی بوروکرات های منفرد (باز هم تکرار می کنیم، صرفاً منافع مصرفی هستند) به منزله نیروی محرک رشد اقتصادی، تدریجاً یک نظام اصلاحات اقتصادی را تکامل بخشیدند که درآمد بوروکرات ها به میزان عینی عملکرد اقتصادی شان وابسته می ساخت. از آن پس درآمد یک بوروکرات به عوض آن که فقط به رتبه اداری و تحقق برنامه وابسته باشد، به عملکرد کارخانه ای که توسط او اداره می شد بستگی پیدا کرد. از سود به منزله یک شاخص صدیق عملکرد کلی اقتصاد تا حدودی "اعاده حیثیت" شد. ایدئولوژی پردازان بوروکراسی می پنداشتند که به کمک این روش، مدیران در استفاده از منابع، در مقایسه با گذشته، مطلوب ترین طریق را پیش خواهند گرفت. "محرک" مدیر کارخانه ماشین سازی که در بالا به آن اشاره شد دیگر نه دریافت حقوق کلان، بلکه دریافت پاداشی بود که به سود کارخانه وابسته بود.

برخلاف انتقادات سطحی و کم مایه ی مائوئیستی و شبه مائوئیستی در غرب- این هم آوازان جدید و غریب "سرمایه داری دولتی" کیدرون! معنای اصلاحات در اتحاد شوروی این نیست که سرمایه داری در آن کشور دوباره مستقر شده است. و به هیچ وجه به معنای این هم نیست که سود نیروی محرکه رشد اقتصادی شده است، یعنی، به طور "خود به خودی" سرمایه گذاری را از بخش های کم سود به سمت بخش های سودآور هدایت می کند. هیچ گونه رقابت واقعی به معنای سرمایه داری آن (یعنی، رقابت برای فروش در یک بازار آشفته) رخ نمی دهد. وسایل تولید به کالا تبدیل نشده اند. برعکس، آن چه رخ داده عبارتست از استفاده از شبه بازار به منظور

استفاده مطلوب از منابع، دقیقاً مطابق با سیاستی که مرحوم اسکار لانژه در دهه ی ۱۹۳۰ به نقد آن را پیش بینی کرده بود.^{۲۴}

اما، آیا این اصلاحات به معنای استفاده موزون و معقول از منابع اقتصاد با برنامه و به منظور دست یابی به حداکثر رشد است؟ به هیچ وجه. آن ها صرفاً مجموعه ای از تضادها را جایگزین تضادهای دیگری می کنند. درآمد بوروکراسی اینک به طور فزاینده ای به "موفقیت" کارخانه در "بازار" وابسته است. اما، این "موفقیت" تنها، و عمدتاً، به استفاده معقول از منابع مشخص در دسترس کارخانه بستگی ندارد. بلکه، به عوامل دیگری نیز وابسته است، مهم تر از همه، از یک طرف، به تکنولوژی کارخانه (یعنی سرمایه گذاری جدید در شرف وقوع)، به روابط داده شده بین "بها"ئی که یک کارخانه برای آن چه "می خرد" باید بپردازد، به میزان نیروی کار انسانی که باید به کار گیرد و به خرج دستمزدها، و از طرف دیگر به "بهائی" که همان کارخانه به ازای آن چه "می فروشد" بدست می آورد. تا زمانی که قیمت ها، حجم و نحوه ی سرمایه گذاری، میزان نیروی کار انسانی و دستمزدها توسط برنامه تعیین می شوند، بوروکرات به سرعت احساس خواهد کرد که نظم و ترتیب جدید او را فریب داده است. وی خواهد گفت: "شما از ما می خواهید که "کمال مطلوب" را پیاده کنیم، و لیکن شما امور را چنان تنظیم کرده اید که تحقق این امر از همان ابتدا ناممکن است."^{۲۵}

^{۲۴}- مراجعه شود به کتاب درباره تئوری اقتصاد سوسیالیستی، نوشته اسکار لانژه و فرد. ام.

تبلور.

^{۲۵}- منطق اساسی برنامه ریزی مرکزی در مقابل "سوددهی انفرادی" تک تک کارخانه ها در این واقعیت نهفته است که ترکیب مطلوب منابع ملی (و یا بین المللی) نتایج اقتصادی به مراتب بهتری (چه برحسب درآمد خالص محاسبه شود و چه برحسب صرفه جوئی در زمان کار) از جمع جبری حدود مطلوبی که تک تک کارخانه ها می توانند به آن برسند، به بار می آورد.

بدین ترتیب، اصلاحات اقتصادی باید به یک روزآزمایی دائمی جدیدی بین برنامه و بوروکرات‌هایی که واحدهای تولیدی را اداره می‌کنند، بینجامد. در سابق این زورآزمایی اساساً بر سر تعیین سهمیه بود (در سابق بوروکرات‌ها به طور سیستماتیک نیاز کارخانه‌ها به نیروی کار و مواد را زیادتراً از حد لازم، و در عین حال ظرفیت تولید همان کارخانه را کمتر ارزیابی می‌کردند). منازعه‌ی جدید بر سر قدرت تصمیم‌گیری است: مدیران کارخانه‌ها طالب برخورداری از حق استخدام و یا اخراج کارگران به میل خود خواهند بود. آن‌ها خواستار داشتن "حق مذاکره" درباره دستمزدها (در سطح ناحیه‌ای، محلی، شعبات و واحدها) مطابق با "اوضاع بازار" خواهند بود. آن‌ها خواهان آن خواهند بود که این حق را داشته باشند که بتوانند بخش اعظمی از "سود" را به منظور سرمایه‌گذاری در کارخانه "خودشان" برای خود نگاه دارند. آن‌ها خواستار آن خواهند بود که سهم فزاینده‌ای (و ویژه‌ای) از کل سرمایه، مستقلاً و توسط خودشان در کارخانه‌های "خودشان" سرمایه‌گذاری شود. مهم‌تر از همه، آنان خواستار آن خواهند بود که قیمت محصولات را که "به فروش می‌رسانند" به نحوی که خود مناسب می‌بینند (یعنی، بر طبق "بازار") تعیین کنند. و البته، "برنامه‌ریزان" با جار و جنجال بسیار در برابر کلیه‌ی این خواست‌ها، که در تقابل با اصول اولیه و ملزومات برنامه‌ریزی مرکزی است، روی ترش خواهند کرد.

برای لحظه‌ای فرض کنیم که مدیران کارخانه‌ها در رسیدن به خواست‌های خود موفق شده و به تدریج به این اختیارات تکمیلی دست یافته بودند (فرمول واقعی که امروزه در اتحاد شوروی مورد بحث است، چنین است: "افزایش اختیارات مدیران کارخانه‌ها"). پیامد این فرآیند چه خواهد بود؟ مطمئناً باید گیومه‌ها را از اطراف کلمات "بازار"، "خرید" و "فروش" حذف کرد. مطمئناً، کارخانه‌ای که در مورد سرمایه‌گذاری خود تصمیم بگیرد، سعی کند که خود قیمت‌ها را تعیین کند، و در مورد دستمزدها خود به مذاکره نشیند، به یک بنگاه مستقل تبدیل شده است، و آن‌گاه

بازار "حکَم" میان این بنگاه هاست و موجب ظهور قیمت هائی می شود که دیگر توسط برنامه تعیین نمی شوند، بلکه زانیده بازی درونی نیروهای بازار هستند. در چنین حالتی، مطمئناً، سرمایه از بخش های کم سود به بخش های سودآورتر سرازیر می شود. دیگر نه برنامه، بلکه این جریان سرمایه است که خطوط کلی رشد اقتصادی را تعیین می کند. مطمئناً، از نظر این بنگاه ها پر منفعت تر خواهد بود که به عوض آن که تولیدات خود را در بازار داخلی به فروش رسانند، بخشی از آن را صادر کنند، با بنگاه های خارجی مستقیماً رابطه برقرار کنند، این بنگاه های خارجی نیز کالاهای هر چه بیشتری را در بازار شوروی به فروش می رسانند و سرمایه صادر می کنند. مطمئناً افزایش سرمایه گذاری منفرد ناگزیراً به اشباع سرمایه گذاری خواهد انجامید، که در یک اقتصاد بازار تنها از طریق بحران های ادواری اشباع تولید و بیکاری (صرف نظر از آن که بحران "ملایم" چون رکود باشد و یا "وخیم" به شکل سقوط اقتصادی) مرتفع خواهد شد.

در چنین حالتی، البته، اقتصاد شوروی یک اقتصاد سرمایه داری خواهد بود، کافی است که شخص نگاهی به واقعیت بیندازد تا به آن پی ببرد، حتا مندل دگماتیک و بی بصیرت. ولی آیا این اقتصاد یک "سرمایه داری دولتی" خواهد بود؟ کل این ماجرا از آن جا شروع شد که درآمد مدیر کارخانه به "سود کارخانه" بستگی پیدا کرد و مدیر کارخانه به یک محرک اقتصادی قوی در تعیین این "سود" از طریق تصمیم گیری های خودش (یعنی، اعمال کنترل بر اکثر تصمیماتی که سود به آن ها وابسته است) دست یافت. اما، پس از آن که وی واقعاً در این کار موفق شود، حتا محرک بسیار قوی تری وجود دارد که نه تنها "او" را تا پایان حیاتش به "کارخانه اش" وابسته باقی نگاه خواهد داشت، بلکه، این "علائق" را به فرزندان و خانواده اش هم منتقل خواهد کرد. تصور کنید چقدر احساس خواهد کرد که فریب خورده چنان چه پس از موفقیت در رسانیدن کارخانه اش به سطح بالائی از "سود دهی" به کارخانه ای منتقل شود که ضرر می دهد (اضافه بر از دست دادن در

آمدش!) بدین ترتیب، این روند فقط به استقرار مجدد مالکیت خصوصی می تواند خاتمه یابد. و هنگامی که حتا قبل از این پی آمد غانی، وابستگی به بنگاه های خارجی شدیدتر شود، خرید ویلا در سواحل دریا و کوهستان های کشورهای خارجی و باز کردن حساب بانکی در بانک های خارجی برای برخی "سرمایه گذاری های پرمفعت" (یعنی، خرید سهام بورس های خارجی)، مراحل بعدی دیگری در پیشروی به سوی این پیامد نهانی خواهند شد.

می توان ادعا کرد که همه این نکات تخیلی و غیرواقعی بوده و صرفاً به خاطر مجادله اختراع شده اند. اما، آیا نکاتی که مطرح کردیم تخیلی هستند؟ آیا در اتحاد شوروی این فرآیند به نقد شروع نشده است؟ آیا مدیران به حق اخراج برخی از "کارگران مازاد" دست نیافته اند؟ آیا فشار برای بدست آوردن حق "تعیین قیمت تولیدات خود" (یعنی، تعیین آن ها بر طبق میزان عرضه و تقاضا در بازار) به نقد شروع نشده است، و مگر در مطبوعات شوروی به آن ها اشاره نشده است؟ مگر نه این است که برخی از ایدئولوژی پردازان "قشر مدیر سالار" (که علناً به وجودشان ادعان شده و بوروکراسی با دقت هر چه بیشتر شکل گیری و آموزش شان را در کنترل خود گرفته) خواستار حق تصمیم گیری در مورد بستن "کارخانه هایی که ضرر می دهند" شده اند؟ مگر نه این است که حتا لیبرمان به حمایت هر چه بیشتر از "خود کفانی مالی" واحدهای صنعتی برخاسته است؟ مگر به نقد با یک نمونه از تجربه تأمین سرمایه گذاری در کل یک شاخه از صنعت توسط "خودش" مواجه نبوده ایم؟^{۲۶} مگر در یوگسلاوی از زمان "اصلاحات اقتصاد"ی سال ۱۹۶۵، گرایش

^{۲۶} - به چند مقاله ای که اخیراً در اتحاد شوروی به این مباحثات اشاره می کنند، می توان

رجوع کرد:

V. Komin: "Economic Reforms and tasks in Further Improving Prince Formation"; Planovole Khoziaistvo, ۱۹۶۸ nr. ۴; V. Lisitsyn and G. Popov:

در جهت از هم پاشی اقتصاد با برنامه قوت نگرفته است؟ مگر در آن جا حتا کشمکش علنی بین "خودمدیریت کارگری" (در شکل معوج نوع یوگسلاوی)، و "اقتصاد بازار سوسیالیستی" نضج نگرفته است. مگر در یوگسلاوی متجاسرترین جناح مدیران کارخانه آشکارا به دفاع از این نظریه نمی پردازد که مدیریت باید از شر "دست اندازی های" روزمره "شوراهای کارگری" خلاصی یابد و نقش آنان به شوراهای کارگری "تصمیم گیری در توزیع درآمد" کاهش داده شود، یعنی، نقشی مشابه نقش جلسه عمومی سهام داران یک کارخانه سرمایه داری؟ در مورد یوگسلاوی، آیا همین امروز مثل روز روشن نیست که این جریان در مقابل چشمان ما در جهت بالا جلوتر و جلوتر می رود. با تمام تضادها و نیروهای اجتماعی اش.

البته، ما منکر آن هستیم که این روند می تواند به احیای "تدریجی" و "نامحسوس" سرمایه داری منتهی شود. ما معتقد نیستیم که این احیاء سرمایه داری می تواند "در پشت سر جامعه"، یعنی، عمدتاً پشت سر طبقه کارگر که در اتحاد شوروی و اکثر کشورهای اروپای شرقی به نقد از لحاظ کمی بزرگ ترین طبقه است. رخ دهد. ما معتقدیم که کارگران در مقابل یک چنین فروپاشی اقتصاد با برنامه شدیدترین مقاومت ممکنه را از خود نشان خواهند داد، خصوصاً زمانی که این مسأله موجب از دست رفتن امنیت شغلی، ظهور مجدد بیکاری در سطح گسترده، کاهش دستمزدها و افزایش شدید نابرابری درآمدها شود.^{۲۷} ما معتقدیم که در اتحادشوروی و یا در هر یک از کشورهای اروپای شرقی، سرمایه داری فقط بعد از در هم شکسته شدن قهرآمیز مقاومت طبقه کارگر می تواند دوباره برقرار شود. و به همین سیاق،

On administrative Methods of Managing the Economy in Planovole

Khozialstvo; ۱۹۶۸; nr. ۱ etc

^{۲۷} - برای مثال، غریو فریاد تقریباً شورش گونه کارگران در یوگسلاوی از سال ۱۹۶۸ به بعد و در مخالفت با نتایج "اصلاحات اقتصادی، خصوصاً در اشکال بیکاری فزاینده، نابرابری فزاینده در درآمدها، و دست اندازی های فزاینده مدیریت بر حقوق کارگران.

معتقدیم که دستگاه دولتی، تقریباً در کلیتش، با حفظ مالکیت اجتماعی وسایل تولید و اقتصاد با برنامه گره خورده و در فراشد احیای سرمایه داری باید مقاومتش در هم شکسته شود (و در ضمن دلیل آن که ما هنوز این دولت ها را دول کارگری، هر چند بسیار منحنی، می نامیم، همین نکته است). در واقع، این دستگاه دولتی نه فقط باید داغان شود، بلکه دستگاه دولتی جدیدی در جهت دفاع از مالکیت خصوصی و "کسب و کار آزاد" جایگزین آن شود. با در نظر گرفتن تناسب کنونی نیروهای اجتماعی، چه در گستره ملی و چه در گستره بین المللی، ما معتقدیم که در شرایط موجود این که بتوان مقاومت دستگاه دولتی را چه در اتحاد شوروی و چه در دیگر کشورهای کارگری منحنی نابود کرد و از آن طریق بتوان سرمایه داری را مجدداً مستقر کرد، بسیار نامتحمّل است.

و لیکن، شروع این روند در برابر ماست و هر کسی می تواند آن را مشاهده کند. این آغاز بطرز شگفتی تناقضات و تضادهای تنوری "سرمایه داری دولتی" را عیان می سازد، چرا که کیدرون باید به دو دسته سؤال پاسخ دهد:

نخست آن که، آیا کلیه این تضادها، کشمکش ها، گرایش ها و روندها هیچ گونه شباهتی با قوانین حرکت سرمایه داری که توسط مارکس بیان شد، داشته اند؟ آیا با آن چه در طی بیست سال گذشته در غرب در جریان بوده ارتباطی داشته اند؟ آیا آن ها آشکارا تضادها، کشمکش ها و قوانین حرکت یک وجه تولیدی کیفیتاً متفاوت از سرمایه داری نیستند؟ آیا آن ها دقیقاً همان کشمکش های بین "منطق بازار" و "منطق برنامه ریزی" که مرحوم پروبرائنسکی به مثابه وجوه مشخصه دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم که در با سرنگونی سرمایه داری آغاز می شود، نیستند؟ در یک رژیم سرمایه داری چگونه سرمایه داری می تواند احیاء شود؟ آیا کیدرون منکر آن است که روندی که در بالا ترسیم کردیم اگر تا منطق نهائی اش به پیش رود، واقعاً به جایگزینی یک نظام اجتماعی به نظام دیگر منتهی خواهد شد؟ در آن صورت آیا وی می پذیرد که "سرمایه دولتی" با "سرمایه داری خصوصی"

تفاوت داشته و قوانین حرکت متفاوت و مختص به خود را دارد؟ در این صورت، پس چه فایده ای دارد که آن را "سرمایه داری دولتی" بنامیم؟ و آن گاه بر سر این ادعای غربیش چه خواهد آمد که "در شوروی زمان استالین چیزی که مدل مارکس ناتوان از تحلیل آن باشد وجود ندارد"؟ آیا صحیح تر نخواهد بود که معتقد به عکس این مطلب باشیم: کل انکشاف روسیه استالینیستی از قوانینی متفاوت از آن چه در مدل مارکس از وجه تولید سرمایه داری بیان شده، تبعیت می کند.

دوم آن که، اگر حالتی را در نظر گیریم که روند فروپاشی اقتصاد با برنامه در اتحاد شوروی تا به آخر پیش رود و سرمایه داری "کلاسیک" مبتنی بر مالکیت خصوصی بر وسایل تولید دوباره برقرار شود، آن گاه کیدرون این فرآیند را چه خواهد نامید، و برخورد سیاسی اش نسبت به آن چه خواهد بود؟ آیا این امر صرفاً تغییر "سرمایه داری" از شکلی به شکل دیگر خواهد بود؟ آیا کیدرون نسبت به تغییر شکل از "سرمایه داری توتالیتر" به "سرمایه داری لیبرال" بی تفاوت و یا حتی علاقمند خواهد بود؟ از لحاظ تاریخی، آیا این تغییر شکل در وجه تولیدی و در ماهیت دولت شوروی گامی به جلو خواهد بود؟ چنان چه این دگرگونی گامی به عقب محسوب شود (پیروان هوشمندتر تنوری "سرمایه داری دولتی" به این نظر بیشتر تمایل دارند)، آن گاه آیا کیدرون با بداقبالی مواجه خواهد شد؟ چرا که وی باید این دگرگونی را یک ضدانقلاب اجتماعی بداند و برای آن چیزی که در اتحاد شوروی "طبقه حاکم" می نامدش تلویحاً ارزش مثبتی قایل شود و از آن در برابر "دشمنان ارتجاعی اش" اعاده حیثیت کند و به "دفاع" بپردازد؟ و اگر "بی تفاوت" باشد، آن گاه چطور می تواند موضعش را باعقب گرد اقتصادی و اجتماعی آشکاری که در این روند با آن مواجه خواهد بود، آشتی دهد؟ و حتی اگر این عقب گرد را انکار کند، آن گاه چطور می تواند این انکار را با این ادعای خودش که امروزه در روسیه "ستم برنامه" و نه "ستم بازار" حاکم است، آشتی دهد؟

جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم

مهم ترین بی مسئولیتی کیدرون در این است که وجود و یا امکان وجود یک جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم را انکار می کند (باید انصاف داشت که تونی کلیف در این مورد با وی هم نظر نیست). چنین جامعه ای را "عبارت پردازی های مناسب" قلمداد کردن نه فقط برخلاف کل پیکره تئوری مارکس، نین، و تروتسکی و تجارب بیش از یک قرن جنبش انقلابی کارگری است (دست آخر، این مندل نیست که این مقوله را اختراع کرد)، بلکه اصولاً امکان انقلاب سوسیالیستی در نقطه ای از دنیای امروزی، مثلاً در انگلیس و یا اروپای غربی، مورد سؤال قرار می دهد.

استدلال کیدرون باز هم مثال نمونه وار دیگری از تفکر مکانیکی و غیرتاریخی اوست. او می گوید این درست است که بین فنودالیزم و جامعه سرمایه داری یک دوران گذار وجود دارد،^{۲۸} اما، سوسیالیزم یک نظام کامل و تمام عیار است. سوسیالیزم نمی تواند به طور تدریجی در روزنه های جامعه ی سرمایه داری رشد کند. چگونه امکان دارد که کنترل کارگری بر تولید با کنترل آن توسط یک طبقه حاکم، در حالی که وسایل مورد مناقشه یکی هستند همزیستی کنند؟ چگونه ممکن است که خودگردانی و حاکمیت مصرف کنندگان (تولید برای مصرف) با اجبار خارجی و انباشت کور که از پراکندگی سرمایه داری ناشی می شود، همزیستی کنند؟ این امکان وجود دارد(!) که در قلمروی توزیع جانی برای اشکال انتقالی وجود داشته باشد، و لیکن در سطح تولید و کنترل بر آن، تنها شکل ممکن گذار ناگهانی و انقلابی می تواند باشد".

^{۲۸} - در واقع، میان کلیه ی مراحل عمده ی تاریخ بشر "جوامع انتقالی" وجود داشته است. رجوع شود به مقاله بسیار با ارزش جورج نوواک، در شماره دسامبر- نوامبر ۱۹۶۸، "انترنشنال سوسیالیست ریویو".

تعریفی که کیدرون از سوسیالیسم ارانه می کند، بیش از هر چیز دیگری مایه شگفتی است. به سختی می توانیم به چشم های خود اعتماد کنیم: در این جا کیدرون هم چون شاگرد استالین به نظر می رسد (چرا که این استالین بود که برای نخستین بار جرات یافت که این اعتقاد به غایت تجدیدنظرطلبانه و خام را که سوسیالیسم برابر است با خارج کردن کنترل بر وسایل تولید، خواه بزرگ و خواه کوچک، از دست سرمایه داران، به تفکر مارکسیستی وارد سازد. درست است که کیدرون به این نظر استالین که سوسیالیسم مساوی با ملی کردن وسایل تولید است، اعتراض می کند و آن را یک مضحکه می نامد، و معتقد است که سوسیالیسم برابر است با کنترل بر تولید توسط کارگران. لیکن زمانی که گردو غبار صحنه نبردهای لفظی فرو نشیند، و پس از آن که القاب و ناسزاها به کناری رانده شوند، تفکر هر دوی آن ها یکسان و به یک اندازه نادرست است!

از نظر مارکسیزم کلاسیک که علیرغم تمام ریشخندهای کیدرون ما کماکان به آن اعتقاد داریم، سوسیالیسم به معنای یک جامعه ی بی طبقه است. و این، نه فقط مستلزم محو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و به دنبال آن اداره اقتصاد با برنامه توسط خود تولیدکنندگان همبسته است، بلکه مستلزم آن چنان سطح انکشافی از نیروهای مولده است که زوال تدریجی تولید کالائی، پول و دولت را ممکن سازد. بدین ترتیب، سوسیالیسم نظام اجتماعی جدیدی است که وجه تولید و توزیع مختص خود و هم چنین خود انگیختگی اقتصادی ویژه خود را دارد که مناسبات سوسیالیستی را به طور مدام ما بین انسان ها باز تولید می کند.

امروزه طبقه کارگر کاملاً توانایی آن را دارد که سرمایه داری را در یک کشور سرنگون سازد (همان طور که در روسیه، یوگسلاوی، کوبا و ویتنام شمالی سرنگون کرد و در ویتنام جنوبی در شرف سرنگون کردن آن است). اما، نمی تواند سوسیالیسم را در یک کشور بسازد، حتی در ایالات متحده آمریکا (بریتانیا و اروپای غربی که جای خود دارند). زمانی که به قدرت می رسد و یک اقتصاد با برنامه را سازمان

می دهد، نمی تواند تولید کالانی را کاملاً از میان بردارد، چرا که سطح برای ارضای کلیه ی نیازهای جامعه بسنده نیست. و اگر درصدد برآید که تولید کالانی را به طور مصنوعی از میان بردارد، از بطن نظام جیره بندی عمومی و مستقل از اراده ی "تولیدکنندگان همبسته"، تولید کالانی (همراه با بعضی ممیزه های پولی "خصوصی") دوباره ظاهر خواهد شد.^{۲۹} بدین ترتیب، در حیطه ی متاع های مصرفی، تولید کالانی مستولی خواهد شد. خود انگیزگی اقتصادی موجب بازتولید مناسبات "سوسیالیستی" در جامعه نخواهد شد و زور دولتی برای تصحیح آن ضروری خواهد بود. بدین ترتیب، ما با یک جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم مواجه می شویم که تضاد اساسی ناشی از ترکیب وجه تولید غیرسرمایه داری و تورم هائی بورژوائی توزیع (نظیر اتحاد شوروی) وجه مشخصه ی آن خواهد بود. این جامعه دیگر یک جامعه ی سرمایه داری نیست، چرا که در آن از تولید کالانی تعمیم یافته، از رقابت سرمایه داری، از انباشت سرمایه، از قوانین حرکت سرمایه دیگر اثری نیست. و لیکن یک جامعه سوسیالیستی هم نیست، چرا که در آن هنوز تولید کالانی تا اندازه ای وجود دارد، هنوز تولید عام برای مصرف وجود ندارد، هنوز پول وجود دارد، هنوز مناقشات اجتماعی وجود دارد، و هنوز دولت وجود دارد.

کیدرون ممکن است اعتراض کند که: مگر من نپذیرفتم که در حیطه ی توزیع اشکال انتقالی می تواند وجود داشته باشد؟ اما، در مورد کنترل بر تولید چی؟ "متأسفانه غیرممکن است که بتوان حیطه های تولید و توزیع را این چنین مکانیکی از هم جدا کرد. اگر هنوز تورم های بورژوائی توزیع غلبه داشته باشند، وجود پاره ای

^{۲۹} - در تئوری مارکسیستی اقتصاد ما برای نخستین بار (به استثنای سهمی که پروبرازنسکی ادا کرد. و عمدتاً در مورد مسایل یک کشور توسعه نیافته روستائی) فرآشد مشخص زوال تولید کالانی را در جریان ساختن یک اقتصاد سوسیالیستی مورد تحلیل قرار داده ایم. انتظار داشتیم که از سوی کیدرون در رابطه با این "پژوهش جدید" اظهار نظری ابزار می شد.

از نابرابری ها درآمد اجتناب ناپذیر است. اگر هنوز نابرابری در درآمد وجود دارد، تنش های اجتماعی نیز وجود خواهند داشت. (و هر چه جامعه در آغاز کار عقب افتاده تر باشد، این نابرابری ها بیشتر خواهد بود) و وجود دولت نیز هنوز اجتناب ناپذیر است و نمی تواند زوال یابد. این درست است که اگر اداره دولت در دست کارگران باشد، نقش این حکم اعمال قدرت در مسیر کلی برای رسیدن به برابری خواهد بود، و اگر اراده امور در دست یک بوروکراسی صاحب امتیاز باشد، دولت در جهت حفظ و تثبیت افتراق در درآمدها حکمیت خواهد کرد. اما، اجتناب ناپذیری تنش های اجتماعی و دوام دولت دقیقاً منطبق است با تداوم همین تورم های بورژوائی توزیع که آن ها نیز بنوبه خود دقیقاً درجه ی تکامل نیروهای مولده را منعکس می کنند: درجه تکاملی که برای اجرای فوری و عمومی توزیع آزاد اجناس و خدمات نابسند است. و بار دیگر روش مشخص اداره ی اقتصاد دست کم تا حدودی به اثراتی که اقتصاد پولی و نابرابری های موجود در درآمدها بر فعالیت و آگاهی تولیدکنندگان و هم چنین بر همبستگی طبقاتی و درگیری سیاسی و غیره دارد، وابسته خواهد بود.

بدین ترتیب، چنین جامعه ای هنوز محتاج به انباشت است^{۳۰} (البته، نه انباشت سرمایه، بلکه، انباشت ارزش های مصرف در شکل ماشین آلات و غیره). تقسیم

^{۳۰} - کیدرون مشتاقانه اظهارات ما را در مورد اجناس به فروش نرفته در اتحاد شوروی نقل می کند تا با استناد به آن ها نشان دهد که با همه این حرف ها در شوروی هم اشباع تولید وجود دارد. او نمی فهمد که از بطن بقایای جزئی اقتصاد کالائی، بالاجبار اشباع جزئی تولید نیز سر بر خواهد آورد، همان طور که ما پیش از این ها و در همان دهه ۱۹۵۰ به درستی آن را پیش بینی کردیم. اما، کل تفاوت بین سرمایه داری از یک سو، و تولید کالائی خرده و یا جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم از سوی دیگر، دقیقاً در این است که در مورد اول تولید کالائی تعمیم یافته "توسط قانون طبیعی" به اشباع تولید تعمیم یافته می انجامد، یعنی، به کاهش های ادواری در سرمایه گذاری، در درآمد، در تولید و در نیروی شاغل در کل اقتصاد؛ در حالی که در تولید کالائی خرده دیگر چنین موردی وجود ندارد، چه در روسیه امروزه و چه

تولید جامعه به دو بخش مصرف و انباشت هم چنان یک مسأله است و باعث پیدایش تنش های اجتماعی جدیدی می شود. این که آیا یک کنترل کارگری وجود دارد و یا یک مدیریت بوروکراتیک تفاوت بسیاری در نحوه حل مسأله بوجود می آورد. و لیکن، به هر حال با شعبده بازی هم نمی توان خود مسأله را بر طرف کرد. تمامی این مسائل و تنش ها نه از آن جامعه ی سرمایه داری و نه از آن جامعه سوسیالیستی، بلکه، دقیقاً مختص جامعه ی در حال گذار از اولی به دومی هستند (و در یک مفهوم کلی تاریخی، همان طور که مارکس و لنین آن را خصلت بندی کردند: "دوران دیکتاتوری پرولتاریا"، که به یقین دوران سوسیالیزم نیست).

البته، انباشت "کور" نخواهد بود (در اتحاد شوروی هم کور نیست). اما، اجبار باز هم با ما خواهد بود (مگر آن که به یک انقلاب هم زمان در سرتاسر دنیا معتقد باشیم) و باز هم به نحوه ی جدیدی از توزیع و سهمیه بندی محصول اجتماعی خواهد انجامید (نه فقط بین اجناس مصرفی و اجناس سرمایه ای، بلکه هم چنین بین آن ها و تسلیحات) که دوباره موجب بروز مسائل بسیار و افزایش تنش های اجتماعی در همه سطوح خواهد شد.

بدین ترتیب، یک جامعه ی در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم صرفاً "عبارت پردازی مناسب" ساخته مندل نبوده، بلکه یک مقوله ی تاریخی اساسی است که در سراسر دوران انقلاب جهانی اهمیتش را کماکان حفظ خواهد کرد. این آن چیزی بود که در اتحاد شوروی توسط لنین و تروتسکی بنا شد. و این آن چیزی است که زمانی که طبقه کارگر شوروی از طریق یک انقلاب سیاسی حکومت انگلواره بورکراسی را سرنگون سازد و دموکراسی شورائی را احیا کند، دوباره جان خواهد

در ایتالیای قرون وسطی، به هر حال، در شوروی علیرغم به فروش نرفتن موجودی انبارها در بخش های مختلف اجناس مصرفی، در رشد دائمی سرمایه گذاری، درآمد، تولید و اشتغال وقفه ای ایجاد نمی شود. بار دیگر کیدرون به جای کشف شباهت به یک تفاوت کیفی مهم بین اقتصاد شوروی و اقتصاد سرمایه داری ناپل آمده است.

گرفت. این آن چیزی است که در آتیه هنگامی که طبقه کارگر در یک کشور قدرت را به دست گیرد و "کنترل کارگری واقعی" را برقرار سازد، باید بنا کنیم، و نه سوسیالیزم تمام عیار و "تولید برای مصرف" که از کالا، پول، دولت و دروغاً سلاح، در آن خیری نیست. اگر کسی نوید دیگری دهد، تنها بذر توهمات گمراه کننده ای را در بین کارگران خواهد افشاند، که به هنگام آشکار شدن واقعیت نقش مخرب و فریبنده ای ایفا خواهند کرد. کیدرون بر ما نهیب می زند که "یک جامعه ی در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم (یعنی، یک دوران تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا، تحت هر شکلی که ظاهر شود) وجود ندارد". لیکن کارگران انقلابی سوسیالیست انگلیس پاسخ خواهند داد که "جامعه ی در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم یعنی، ملی کردن تمام وسایل تولید تحت کنترل کارگران، یعنی اقتصادی که به طور دموکراتیک برنامه ریزی شده است، و لیکن در آن هنوز تولید کالای اجناس مصرفی، پول، تجارت خارجی و ارتش کارگری- تا زمانی که تهدیدات دول بورژوازی قوی ادامه دارد- وجود دارند: آری، زمانی که در آتیه سرمایه داری را سرنگون سازیم، این تنها چیزی است که بلافاصله قادر به ساختن آن خواهیم بود".

اگر کیدرون منطقی باشد- اصولاً آیا از طرفداران- تنوری "سرمایه داری دولتی" می توان انتظار منطقی بودن داشت؟- می باید در پاسخ به آن ها بگوید که: "لعنتی ها، دغلكاران! شما می خواهید مرا فریب دهید، شما از من می خواهید که نه یک جامعه ی در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم- چرا که اصولاً چنین جامعه ای وجود ندارد- بلکه، یک سرمایه داری دولتی بنا کنم. من سرسختانه آن را رد می کنم. باید به شما یادآوری کنم که تا زمانی که سرمایه داری در همه کشورها و به طور هم زمان سرنگون نشود، و تا زمانی که اجبار به انباشت و تولید سلاح وجود دارد؛ در هیچ زمانی قادر به سرنگونی آن نخواهیم بود. چرا که سوسیالیزم تنها با یک ضربه می تواند متولد شود، یا این که اصولاً به دنیا نخواهد آمد". آیا کیدرون شهادت آن را دارد که از انکار غیرمسئولانه وجود یک جامعه در حال گذار

از سرمایه داری به سوسیالیزم، یک چنین نتیجه نهانی را استنتاج کند. آیا وی شهادت آن را دارد که به کارگران انگلیسی بگوید، آن ها برای سرنگونی سرمایه در کشورشان، حتی در زمانی که شرایط برای سرنگونی سرمایه داری از هر لحاظ مطلوب و مهیا است، تا زمانی که سرمایه داری در آمریکا و اتحاد شوروی و ... به طور همزمان سرنگون نشده است، باید به انتظار بنشینند، مبادا که ندانسته در ساختن "سرمایه داری دولتی" خود را گرفتار سازند؟ ما شرط می بندیم که وی نخواهد توانست با این اظهارات شکست طلبانه هوا دارانش را حفظ کند.

سیاست "سرمایه داری دولتی"

کیدرون ممکن است در برابر چنین نتیجه گیری غایی از نظریاتش روی ترش کند؛ و لیکن استنتاج منطقی آن چیز دیگری جز این نمی تواند باشد، این استنتاج، بی ثمری و خطرات تئوری "سرمایه داری دولتی" در رسیدن به یک استراتژی انقلابی در دنیای کنونی را نشان می دهد.

اگر از این فرض شروع کنیم که امروزه نه فقط در اتحاد شوروی، بلکه، در یوگسلاوی، اروپای شرقی، چین، ویتنام شمالی و کوبا سرمایه داری حاکم است. در ضمن، در سرتاسر دنیا حتی یک سرمایه دار هم نمی توان یافت که با این فرضیه موافق باشد. چنین باید نتیجه گرفت که امروزه جهان سرمایه داری از هر زمان دیگری قوی تر است. آن گاه سرمایه داری مرحله ی جدید و هیجان انگیزتری از رشد کلی نیروهای مولده، و مهم تر از همه در کشورهای عقب افتاده ای نظیر شوروی و چین، و حتی بسیار چشم گیرتر از آن چه که مارکس برای سرمایه داری قرن نوزدهم توصیف کرده بود، به ارمغان آورده است. و در نتیجه، تروتسکی در مورد تئوری انقلاب مداوم و رد امکان تحقق تکالیف تاریخی انقلاب بورژوائی در کشورهای عقب افتاده توسط سرمایه داری سخت در اشتباه بود، و در آخر، سخن گفتن از یک "بحران نظام سرمایه داری جهانی" کلماتی توخالی بیش نخواهد بود.

در بهترین حالت، ما فقط با تشدید رقابت بین المللی بین دو اردوگاه امپریالیستی مواجه خواهیم بود، رقابتی که در نهایت می تواند به یک جنگ منتهی شود، اما، انقلابیون را با آن کاری نخواهد بود. و از این برداشت چنین نتیجه می شود که امروزه تا زمانی که سرمایه کماکان به پیش می تازاند، به هیچ وجه و در هیچ کجای دنیا شرایط عینی برای یک انقلاب سوسیالیستی وجود ندارد، تنها پس از وارد آمدن چند شکست عمده بر نظام (شاید بعد از جنگ؟) چنین امکانی ممکن است فراهم آید. بدین ترتیب، و با کمال تعجب، یک هوادار پیگیر تئوری "سرمایه داری دولتی" به استنتاجی شبیه به نظریات احزاب کمونیست طرفدار مسکو (و احزاب هوادار پکن نیز به موقع خود) می رسد: در حال حاضر در هیچ نقطه ای از دنیا انقلاب سوسیالیستی در دستور کار قرار ندارد.

نتایج استراتژیک چنین استدلالی بسیار ملموس تر و مخرب ترند. کیدرون خود حداقل برای دو بخش از سه بخش از انقلاب جهانی به این نتایج اشاره کرده است. کیدرون، تا همین اواخر، یعنی در سال ۱۹۶۷، با وجود آن که احتمال کند شدن آهنگ رشد در اروپای غربی را پیش بینی می کرد، و لیکن با اتکاء به فرضیه خود مبنی بر پیروزی سرمایه داری، چشم انداز "اصلاحات توده ای" از پائین را تنها استراتژی ممکن برای جنبش طبقه کارگر می دید.^{۳۱} در حالی که ما بر اساس درکی به اعتقاد ما به مراتب صحیح تر از بحران ساختاری نظام سرمایه داری جهانی توانستیم، علیرغم افزایش موقتی آهنگ رشد اقتصادی غرب در دهه های پنجاه و شصت، پیش بینی کنیم که این نظام عمیقاً بحران زده است و وقوع انفجارات اجتماعی ادواری که تسخیر انقلابی قدرت را در دستور روز قرار می دهند، اجتناب ناپذیر

^{۳۱} - مایکل کیدرون: سرمایه داری غربی از زمان جنگ، ص ۸- ۱۴۷. تجویز کیدرون مبتنی است بر فرض اشتغال کامل دائمی. در دورانی که اشتغال کامل وجود ندارد، مقاومت کارگران یک کارخانه و یا یک بنگاه منفرد علیه تعیین دستمزدهای واقعی از سوی یک مرکز هیچ شانس موفقیت ندارد.

خواهد بود.^{۳۲} رویداد ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه ثابت کرد که در این مورد چه کسی درست گفته بود چه کسی در اشتباه باقی ماند و نشان داد که تحلیل کیدرون در واقعیت ره به کجا می برد: فراهم آوردن یک توجیه تنوریک برای کلیه ی گروه های رفرمیست و غیررفرمیست در درون جنبش کارگری در غرب- برای شروع حزب کمونیست فرانسه!- که مدعیند که امروزه چیزی بیش از دفاع از دستمزدهای واقعی کارگران و مواردی نظیر آن، ممکن نیست.

داروی کیدرون برای کشورهای مستعمره و شبه مستعمره حتا از این هم تلخ تر است. چرا که انقلاب در مستعمرات فقط می تواند به نوعی سرمایه داری منتهی شود- هواداران بریتانیایی تنوری "سرمایه داری دولتی" حتا انقلاب فرهنگی چین را از زاویه نیاز به "انباشت سرمایه" می بینند، از قرار معلوم اگر در آینده، پس از مرگ مانو، بسیاری از تصمیمات انقلاب فرهنگی وارونه شوند، بار دگر همان توضیح را برای این وارونه شدن به کار خواهند گرفت. بدین ترتیب بهتر است که پرگونی در باره "انقلاب مداوم" را متوقف کنیم. در این کشورها هر کسی که به قدرت رسد، حتا از طریق یک برخاست توده ای، تنها کاری که می تواند انجام دهد همانا زانو زدن در مقابل قوانین رقابت بازار جهانی است و بس. و از آن جایی که این قوانین آشکارا بر علیه کشورهای فقیر (و طبقات فرودست) عمل می کنند، کارگران و دهقانان در این کشورها باید فشار و رنج بیشتری را متوقع باشند و نه چیز دیگری. به ظاهر باورکردنی است، ولی این نکته دقیقاً آن چشم اندازی است که کیدرون در برابر "تروتسکیست های" سیلانی ترسیم می کند.^{۳۳}

^{۳۲} - رجوع شود به مقاله ما تحت عنوان:

Une strategie socialiste pour ۱ Europa capitaliste in Revue
intrenationale du Socialisme no ۹ Mai juni ۱۹۶۵

^{۳۳} - کیدرون باید کمی انصاف می داشت و به خوانندگانش می گفت که L.S.S.P رفرمیست پس از آن که با بورژوازی ائتلاف کرد و وارد حکومت شد از بین الملل چهارم اخراج شد، در

"سیلان یک کشور فقیری است. شدیداً به صادرات محصولات کشاورزی، و عمدتاً چای که قیمتش دائماً در حال سقوط است، وابسته است. تا زمانی که نتواند به بازار جدیدی برای صدور کالاهای تولیدی اش دست یابد، فقیرتر و فقیرتر خواهد شد.

"صدور کالاهای جدید چندان ساده نیست، خصوصاً در رقابت با سوادگران هنگ کنگی، سنگاپوری و تایوانی، خصوصاً با در نظر گرفتن سطح نسبتاً بالای هزینه خدمات اجتماعی در سیلان....

"اصولاً اگر قرار بر این باشد که این انتقال انجام گیرد- که نمی توان منکر ضرورت آن شد- بارآوری باید افزایش یابد و دست مزدها پائین نگاه داشته باشند. هیچ بدیل دیگری وجود ندارد. L.S.S.P^{۳۴} فقط می تواند امیدوار باشد که کارگران با طیب خاطر از خود فداکاری نشان دهند.

"آنگاه مسأله بغرنج L.S.S.P این است که در تنوری یک حزب طبقه کارگر است، و لیکن بسیاری از سیاست هایش در جهت مطبوع و خوشایند جلوه دادن از خودگذشتگی ها و فداکاری هائی است که از طبقه کارگر توقع دارد. در ظاهر یک حزب سوسیالیست است، اما بسیاری از برنامه هایش چنان سمتی دارند که بتواند در جهان سرمایه داری به رقابت بپردازد.

"این یک مشکل بغرنج بسیار دردناک است و زمانی که ائتلاف چپ در عمل برنامه اقتصادی خود را پیاده کند، حتا بسیار ظالمانه تر نیز خواهد شد. چرا که به مجرد آن که به این امر بپردازد، روز به روز منزوی تر خواهد شد- سرمایه خارجی فشار

حالی که L.S.S.P® اقلیت- که دبیر یکی از نیرومندترین سندیکاهاى سیلان یکی از اعضایش بود- هم چنان به مارکسیزم انقلابی، یعنی تروتسکیزم، متعهد باقی مانده است.

^{۳۴} - L.S.S.P حزب لانکا سا ما سا ما جا LANKA SAMA SAMAJA، حزب تروتسکیستی در سیلان بود که در اواخر دهه ی ۱۹۵۰ دومین حزب بزرگ سیلان گردید. پس از آن که وارد یک حکومت ائتلافی با حزب S.L.F.P. گردید، اقلیتی از آن انشعاب کرد و به مارکسیزم انقلابی وفادار ماند، و اکثریت آن از بین الملل چهارم اخراج شد (مترجم).

بیشتری وارد خواهد آورد، متحدین خرده بورژوازی انتلاف به وحشت خواهند افتاد، و چپ مخالف "انتلاف با موفقیت حمایت طبقه کارگر را ذره دره از آن ها خواهد قاپید" (سوسیالیست ورکر، سوم ژولای ۱۹۶۹، تأکید از ما).

اگر این همه درست باشد، دو نتیجه از آن می توان گرفت. نخست آن که، بی فایده است که امروزه در سیلان برای یک انقلاب سوسیالیستی تلاش کنیم، اوضاع فقط بدتر خواهد شد. سوسیالیست ها باید مبارزه خود را به اصلاحات دموکراتیک و اقتصادی ملایم محدود سازند و "انقلاب" را برای یک دوره ی مناسب تری به تعویق بیندازند. دوم آن که، کمال بی مسئولیتی خواهد بود اگر نه فقط ورود L.S.S.P رفرمیست به یک حکومت ائتلافی بورژوازی، بلکه، و مهم تر از همه، حمایت احزاب کمونیست رفرمیست گوناگون از حکومت های بورژوا-ناسیونالیستی (نظیر احزاب کمونیست برزیل، عراق، ایران و اندونزی در گذشته، و حزب کمونیست هند در حال حاضر، همراه با تمام نتایج با شکوه شان!) را محکوم سازیم. چرا که آن ها هم هیچ راهی جز آن چه که L.S.S.P رفرمیست انجام می دهد، نداشته اند. و دست آخر، مگر ترجیح ندارد که عمل زشت پایین آوردن سطح زندگی کارگران توسط خود سرمایه داری انجام گیرد، تا توسط ما و تحت لوای کاذب "انقلاب سوسیالیستی"^{۳۰}.

بدین ترتیب، برای انقلابیون مشی کیدرون به یک یأس مفرط منتهی می شود. در غرب انقلاب ممکن نیست؛ در جنوب نیز به همین ترتیب؛ و اما در مورد شرق نیز تا آن زمان که "شرایط عینی" یا مشابه با غرب است (چون در روسیه، چکسلواکی، و آلمان شرقی)، و یا شبیه به جنوب است (چون در چین و ویتنام و غیره) اصولاً چرا باید به انقلاب امید بست؟ در دنیای کیدرون، تنها کار یک انقلابی، خزیدن به کنج

^{۳۰}- در ضمن، این طرز تفکر هم مساوی است با اعاده حیثیت از استالین. ظاهراً استالین بیچاره- که در مقایسه با L.S.S.P رفرمیست از شانس کمتری برخوردار بود- جز صنعتی کردن روسیه به قیمت سطح زندگی کارگران هیچ چاره دیگری نداشت، و برنامه آلترناتیو اپوزیسیون چپ تروتسکی هم بدون شک یک "ایده آلیزم فلسفی" بیش نبود؟...

کتابخانه است، جایی که می توان در باره ی شکست انقلابات گذشته و چشم انداز انقلابات آتی در قرن بیست و یکم به مطالعه پرداخت. اعضای "اینترنشنال سوسیالیزم"^{۳۶} باید از خود بپرسند که آیا این آن هدفی است که به خاطر آن به این گروه پیوسته اند؟^{۳۷}

هیچ تعجبی ندارد که کیدرون ما را به خاطر "چرخشی ساده" از کارگران شهری به دهقانان "جهان سوم"، و یا به "دانشجویان به مثابه کانون انقلاب" سرزنش می کند. اگر انقلابی، در برابر مسأله ی بغرنج کیدرون، باید ارائه دهد. اگر او خود بدان نرسیده، نه بدان خاطر است که فاقد بصیرت است، بلکه به خاطر تئوری "سرمایه داری دولتی" است که او را در برابر مسائل واقعی امروزه انقلاب جهانی و پاسخ های آن کور رنگ کرده است.

^{۳۶} - "اینترنشنال سوسیالیزم" نام قبلی حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا بود که تونی کلیف و مایکل کیدرون از رهبران آن هستند (مترجم).

^{۳۷} - می توان به این قصه باز هم ادامه داد. در همان شماره "اینترنشنال سوسیالیزم" که مقاله کیدرون در آن چاپ شده است، گزارش بسیار درخشانی به قلم ابراهیم علی به چاپ رسیده است. در آخر گزارش آمده است: "تنها یک راه حل انقلابی و بین المللی می تواند نه فقط مسأله فلسطین، بلکه کلیه مسایل رهایی اجتماعی و ملی منطقه را حل کند". ما کاملاً با این نظر موافقیم. اما کیدرون باید توضیح دهد که چطور "اعراب پیشرفته" می تواند کلیه (!) مسائل اجتماعی خود را از طریق یک انقلاب سوسیالیستی حل کنند، اما، "سیلانی های عقب افتاده" از عهده چنین امری بر نمی آیند؟ این دیگر وظیفه هیأت تحریریه "اینترنشنال سوسیالیزم" است که توضیح دهد چرا آن چه که برای بخش شرقی انقلاب عرب درست است، برای بخش غربی آن (یعنی، انقلاب الجزایر) کاربرد نداشت. آیا ضرورت نداشت که همان نوع حمایت مشروطی که امروزه "اینترنشنال سوسیالیزم" به چریک های فلسطینی می دهد، به مبارزات مسلحانه الجزایری ها علیه امپریالیزم فرانسه هم داده می شد؟ آیا ضرورت نداشت که تلاش می شد تا انقلاب الجزایر در مسیر یک انقلاب اجتماعی سوق داده می شد، دقیقاً نظیر آن چه که امروزه ابراهیم علی برای فلسطین مطرح می کند؟

با در نظر گرفتن مجموعه ی این مسائل، نباید متعجب بود که چرا ما در برابر اتهام "ایده آلیزم فلسفی خام"، که از جانب کیدرون به ما نسبت داده شده، به هیچ وجه آزرده خاطر نشده ایم. آری، به نظر ما از مارکسیزم چنین مستفاد می شود که انقلابیون سیلانی از حق انتخاب برخوردارند و "استثمار و انباشت سرمایه داری" به طور جبری از یک مجموعه مشخصی از شرایط اقتصادی سرچشمه نمی گیرند. آری، به نظر ما عدم درک اسفناک رهبری حزب بلشویک، در دهه ۱۹۲۰، از مسأله انحطاط بوروکراتیک دولت کارگری از روش های مقابله با آن تا زمان فرارسیدن برخاست جدید انقلاب جهانی، و نه تقدیر اقتصادی که از مبارزه علیه اش هیچ سودی عاید نمی شود، علت اصلی تسخیر قدرت توسط استالین بود. آری، ما "تقدیرگرای اقتصادی" از نوع کیدرون که در واقع سنت کائوتسکی و اتو بانر است، نیستیم. تقدیر گرایانی که منکر نقش حزب انقلابی به مثابه یک عامل تعیین کننده تاریخ در هر زمان و هر مکانی هستند. متهم شدن به "ایده آلیزم فلسفی" از جانب چنین تقدیرگرایانی چیزی نمی تواند باشد جز تأییدی بر حقانیت ما^{۳۸}.

^{۳۸} - حتا در مورد این مسأله بسیار جزئی هم مقولات کیدرون ناروشن اند. "ایده آلیزم فلسفی" یک نوع دکتربینی است که بر تقدم روح (شعور) بر ماده تأکید دارد، و اولی خالق دومی است. زمانی که می گوئیم ضمیر ناخودآگاه هنوز پژواک های "گذشته کمونیستی" هفت هزار سال پیش را در خود پناه می دهد، به معنای آن نیست که شعور و ایده ها شرایط مادی را "بوجود می آورند"؛ بلکه منظور ما صرفاً این است که حتا با از بین رفتن آن شرایط مادی که این ایده ها را بوجود آورده بودند، باز هم آن ایده ها برای مدت های مدیدی به حیات خود ادامه خواهند داد. بدین ترتیب این مطلب به هیچ وجه نه با ایده آلیزم فلسفی ارتباطی دارد و نه با ایده آلیزم تاریخی. بلکه یک حقیقت دیالکتیکی مهمی از ماتریالیزم تاریخی است. آیا کیدرون نمی داند که ایده های خاص کلیسای کاتولیک، که زائیده شرایط مادی فنودالیزم بودند، پس از گذشت هزار سال از شکل گیری شان هنوز از نفوذ زیادی برخوردارند؟ آیا او نمی داند که خرافات معلول شرایط مادی گذشته ای که خود سال ها پیش از میان رفتند، مدت های مدیدی است که گماکان برجا مانده اند؟ پس چرا تصور بعضی از رسوم ابتدائی همبستگی و تعاون

در خاتمه این نکته را بیفزایم که قبل از کیدرون کسان دیگری هم بوده اند که اعتقاد داشتند در یک کشور عقب افتاده سوسیالیست ها راه دیگری ندارند جز آن که مخالفین سیاسی بی خطر و سر به زیر سرمایه داران باشند، چرا که آن ها هم می پنداشتند در آن کشور هر چه که انجام دهند، باز هم سرمایه داری در دستور روز قرار دارد (حداقل تا زمانی که در تمامی و یا اکثر کشورهای پیشرفته صنعتی سرمایه داری سرنگون نشده باشد). و بدین خاطر بود که این افراد سرسختانه با انقلاب اکتبر به مخالفت برخاستند و آن را یک "ماجراجونی و ولنتاریستی" ملهم از "ایده آلیزم فلسفی خام" نامیدند. از این رو، در همان اوان دهه ۱۹۲۰، آنان پیروزمندانه اعلام کردند که واقعیات ادعای شان را تأیید کرده و "سرمایه داری" (و در واقع، برخی گفتند که سرمایه داری دولتی) در آن کشور حاکم شده است. نام آن کشور اتحاد شوروی بود و آن افراد خود را منشویک می نامیدند. آن ها الگو دهندگان و الهام بخشان کیدرون هستند، خواه او خوشش بیاید و خواه نه.

۱۰ اوت ۱۹۶۹

اجتماعی- زائیده کمونیزم قبیله ای که هنوز در جوامع روستائی محفوظ مانده اند- که هنوز می توانند مورد تأیید قرار گیرند، مشکل به نظر می آید؟ شاید دلیل آن را باید در طرز تفکر مکانیکی کیدرون جستجو کرد، طرز تفکری که مبتنی است بر تقدیر گرایی عامیانه که بر طبق آن هر چیزی به طور خودکار از تقدیر اقتصادی ناشی می شود!